



خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران

غرور
و
سقوط

نویسنده: سرآنتونی پارسونز

The Pride and the Fall
Iran 1974-1979
Anthony Parsons

مترجم: دکتر منوچهر راستین



خروار و سقوط

نویسنده: سرآنتونی پارسونز

مترجم: دکتر منوچهر راستین

فهرست مطالب:

اشاره	صفحه ۵
مقدمه ^۶ نویسنده	" ۱۱
۱- زمینه ^۶ ماموریت من	" ۱۵
۲- بدمستی و هشیاری (۱۹۷۴-۱۹۷۵) *	" ۲۲
۳- رژیم پهلوی	" ۴۱
۴- سفارت	" ۶۵
۵- انگیزه‌های "آزادسازی" (۱۹۷۶-۱۹۷۷) *	" ۷۲
۶- مراحل سقوط (۱۹۷۸-۱۹۷۹) *	" ۹۸
۷- نگاهی به گذشته	" ۱۹۵
سخن آخر	" ۲۲۱

ناشر

طرح روی جلد

چاپ

تیراژ

چاپ اول

چاپ دوم

* عناوین این سه فصل در اصل کتاب فقط تاریخ‌های قید شده در داخل پرانتز است .

بنام خدا

اشاره

پنجسال و اندی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران سرآنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در رژیم گذشته سکوت خود را شکسته و لب به سخن گشوده است. پارسونز که قریب پنجسال، یعنی بیش از هر سفیر دیگر انگلیس در ایران اقامت داشته و روز ۲۱ ژانویه سال ۱۹۷۹ یعنی فقط پنج روز پس از خروج شاه از ایران تهران را ترک گفت، در این مدت درباره مسائل ایران که بیش از هر دیپلمات خارجی دیگری با آن آشنا بود سخنی بر زبان نیاورد. هنگامیکه سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران و همکار نزدیک او در دو سال آخر ماموریتش خاطرات خود را منتشر کرد "پارسونز" نماینده انگلیس در سازمان ملل متحد بود، ولی بهیچوجه حاضر به اظهار نظر درباره کتاب سولیوان نشد و همچنان سکوت خود را حفظ کرد.

اکنون که پس از گذشت پنجسال و اندی پارسونز لب به سخن گشوده و کتابی درباره ایران منتشر کرده است نخستین سئوالی که متبادر به ذهن می شود اینست که چرا وی پس از گذشت اینهمه سالها روزه سکوت خود را شکسته و انگیزه او از انتشار این کتاب چیست؟ خود او در مقدمه کتابش ادعا می کند که علاوه بر علاقه به نقل "جالبترین و هیجان انگیزترین تجربه زندگی خود بعنوان یک دیپلمات" می خواهد به سئوالاتی که طی این سالها همیشه او را آزار می داده است پاسخ بدهد و همه این سئوالها که سفیر سابق در قالبهای

مختلف آنرا تکرار کرده در این سؤال ساده خلاصه می‌شود که آیا سیاستی که دولت انگلستان در سالهای قبل از انقلاب و در جریان انقلاب ایران در پیش گرفت سیاست درستی بوده و آیا بعنوان سفیر انگلیس در ایران می‌توانست سیاستی را به دولت متبوع خود توصیه کند که نتایج بهتری برای انگلستان داشته باشد؟

سوءظن عمیق و دیرپای ایرانیان نسبت به انگلستان و "جستجوی دست پنهان انگلیس" در هر کار و همه جا مطلبی است که سفیر سابق انگلیس در ایران در مقدمه و موخره و تمام فصول کتاب به آن اشاره می‌کند و ظاهراً "یکی از هدف‌های او در نوشتن این کتاب برطرف کردن این بدگمانی است. نویسنده کتاب بحق از اینکه بتواند در برطرف کردن این سوءظن توفیقی بدست آورد ناامید است، زیرا برداشت کلی سفیر سابق انگلیس از مسائل ایران در این کتاب، نه فقط از این احساس نمی‌گاهد، بلکه بر بدگمانی‌های موجود می‌افزاید.

خواننده کتاب ضمن مطالعه آن به مطالب ضد و نقیض و اظهارنظرهای چندپهلوی در موارد مهم برمی‌خورد که بی‌شبهت به تفسیرهای "بی‌بی‌سی" نیست. در متن کتاب بکرات از شاه و حکومت استبدادی او، فشار و اختناق حاکم بر ایران در رژیم گذشته، فساد خانوادگی سلطنتی و بی‌کفایتی مقامات سطح بالای دولتی سخن رفته و "تمدن بزرگ" شاه بمسخره گرفته شده است، ولی در بعضی قسمتهای کتاب نویسنده همه این مطالب را از یاد برده و از شاه و مهره‌های اصلی رژیم گذشته مانند علم و اقبال و هویدا به نیکی یاد می‌کند. تعصب سفیر سابق انگلیس در مورد هویدا بیش از هر قسمت دیگری جلب توجه می‌کند و بهمین دلیل بر سوءظن خواننده به نقش واقعی او در سیاست ایران می‌افزاید. سفیر انگلیس برخلاف اشخاص و موارد دیگر که دوپهلوی و چندپهلوی صحبت می‌کند، در مورد هویدا، که مدعی است پانزده سال قبل از آمدن به ایران با او رابطه و دوستی داشته باصراحت و قاطعیت سخن می‌گوید و اعتراف می‌کند که قبل از دستگیری هویدا از نقشه بازداشت وی مطلع شده و او را تشویق بفرار کرده

است! . سفیر سابق انگلیس با تقدیم کتاب خود به هویدا و چند تن دیگر از مقامات رژیم سابق که اعدام شده‌اند این تعصب را بحدا علی می‌رساند که خود نکته شایان توجهی است.

بارزترین تناقض در این کتاب در متن اصلی و موخره آن است. نویسندگان در متن کتاب بکرات از عظمت انقلاب اسلامی ایران یاد کرده و آنرا یکی از سه انقلاب بزرگ تاریخ معاصر جهان خوانده است، ولی در پایان ناگهان ۱۸۵ درجه تغییرجهت داده و می‌نویسد از قرن شانزدهم باینطرف در ایران فقط یک انقلاب بوقوع پیوسته و آن انقلاب رضاخان و پسرش می‌باشد. بعقیده سفیر سابق انگلیس در ایران اگر انقلاب را بمعنی تغییر بنیادی زیربنای یک جامعه تلقی کنیم این کار را فقط پهلوی‌ها کردند و انقلاب اسلامی ایران در واقع فقط آثار این تغییرات بنیادی را از میان برده است. ولی نویسنده حتی در این تفسیر و توجیه خود هم دچار تناقض می‌شود و می‌گوید پهلوی‌ها فقط توانستند خراش کوچکی در زیربنای جامعه ایرانی بوجود آورند و پیروزی سریع انقلاب اسلامی ایران سطحی بودن تغییراتی را که آنها در این کشور بوجود آوردند به ثبوت رسانید.

*

ما این کتاب را بی‌کم و کاست و با همه ضد و نقیضها و مطالب غیرواقعی و برداشتهای غلط نویسنده از مسائل ایران منتشر می‌کنیم و جز حذف یکی دو عبارت توهین‌آمیز هیچ تغییری در متن آن نداده‌ایم تا خواننده بیشتر به طرز تفکر نویسنده و اغراض او در نوشتن این کتاب پی‌ببرد. در متن کتاب هم هیچگونه اظهارنظری درباره این مطالب نشده است تا خواننده خود درباره آن قضاوت کند و سره را از ناسره تشخیص دهد. معهداً تذکر چند نکته را قبل از مطالعه کتاب ضروری می‌داند:

۱ - سفیر سابق انگلیس در ایران مانند همه دیپلماتها و سیاستمداران انگلیسی مطالب خود را صریح و ساده بیان نمی‌کند و مقاصد خود را در قالب کنایات و استعارات و واژه‌هایی که دارای معانی

متعددی هستند می‌پوشاند. مترجم سعی کرده است تا آنجا که می‌تواند با تجزیه عبارات بلند به جملات کوتاه و افزودن معانی مترادف واژه‌های مبهم مفهوم روشن‌تری از مطالب نویسنده را به خواننده منتقل نماید، ولی در مواردی که نویسنده از سیاق عبارت و بکاربردن بعضی واژه‌ها و اصطلاحات منظور خاصی دارد، و همچنین در مورد نقل قول‌ها، ناچار به ترجمه تحت‌اللفظی مبادرت شده و اگر بندرت کلمات و اصطلاحات ناما‌نوسی در کتاب بچشم می‌خورد مربوط به چنین مواردی است.

۲ - در مقدمه هر فصل شعر یا قطعه‌ای از یک نویسنده و شاعر انگلیسی آمده است، که البته در متن انگلیسی با وزن و قافیه همراه است ولی در برگردان فارسی به ترجمه مفهوم شعر اکتفا شده است. باوجود این چون هر قطعه یا شعر قسمتی از متن کاملی است که خوانندگان انگلیسی با آن آشنا هستند ممکن است برای خوانندگانی که فقط همین چند بیت یا چند سطر را می‌خوانند کمی ثقیل بنظر برسد.

۳ - مهمترین نکته‌ای که خوانندگان باید ضمن مطالعه کتاب مورد توجه قرار دهند لحنی است که در مورد شاه و مقامات رژیم گذشته بکار رفته است. سفیر سابق انگلیس باوجود انتقاد از شاه و رژیم سابق و تاکید بر سوءظن همیشگی شاه به انگلیسیها در موارد مکرر این نکته را یادآوری می‌کند که رژیم گذشته بیش از هر رژیم دیگری منافع انگلستان را تامین می‌کرده است. سفیر انگلیس سرسپردگی بعضی از مهره‌های اصلی رژیم گذشته را نیز به انگلستان انکار نکرده و بطور مثال در مورد علم اقرار می‌کند که "خانواده او نسل اندر نسل طرفدار انگلیس بوده‌اند"

۴ - خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران با همه مطالب مغرضانه‌ای که در لابلای سطور آن بچشم می‌خورد از اسرار مهم و تازه‌ای پرده برمی‌دارد که در بعضی موارد فقط خود او شاهد عینی آن بوده و بهمین جهت ارزش آنرا دارد که بزبان فارسی ترجمه شده و در معرض قضاوت افکار عمومی قرار بگیرد، ولی خوانندگان ضمن خواندن

هر صفحه و هر سطر این کتاب باید بخاطر بسپارند که "این سفیر انگلیس است که با آنها سخن می‌گوید."

۵ - آخرین و شاید مهمترین نکته، زمان انتشار کتاب و افشای این مطالب از طرف سفیر سابق انگلیس در ایران است. هدف نویسنده، که بدون شک در جهت سیاست رسمی انگلستان می‌باشد تبرئه انگلیسیها از اتهام مباشرت یا مشارکت در طرح براندازی رژیم گذشته است که معلوم نیست چرا تاکنون بفکر آن نبوده‌اند، و بخش پایان کتاب نیز که بصورت وصله ناجوری به متن اصلی آن الصاق گردیده (و احتمالاً پس از نگارش قسمت اصلی کتاب به آن اضافه شده است) در تکمیل هدف فوق لبه تیز حملات خود را متوجه جمهوری اسلامی ایران می‌نماید. ما این قسمت کتاب را نیز بی‌کم و کاست ترجمه و منتشر می‌کنیم تا مردم ایران بیش از پیش به ابعاد توطئه‌های تازه‌ای که این بار با مشارکت انگلیس علیه جمهوری اسلامی ایران تدارک می‌شود پی‌ببرند و خود را برای مقابله با آن آماده سازند.

مقدمه^۱ نویسنده

پرنسس "پیلی" برخلاف بسیاری از منقدین دیگر من خدمتی بمن کرده است که از آن سپاسگزارم. من غالباً در این اندیشه بودم که چه انگیزه‌ای مرا وادار به نوشتن داستان انقلاب روسیه کرده است و او مرا از این مطلب آگاه ساخت.

سر جرج بوکانان

در کتاب "ماموریت من در روسیه" *

این کتاب مجموعه یادداشت‌های شخصی من است. من مدعی این نیستم که یک کار تحقیقی ارائه داده‌ام. در واقع تاریخ وقایع هیجان‌انگیز ایران در دهه ۱۹۷۰ آنقدر به ما نزدیک است که هنوز نمی‌توان آنرا زیر ذره‌بین تحقیق قرار داد. این کتاب داستان کامل وقایع ایران در سالهای آخر سلطنت شاه و انقلاب ایران هم نیست. در این زمینه کتابهای بسیاری تاکنون انتشار یافته است که بعضی از آنها بقلم روزنامه‌نگاران و دانشگاہیان و شبه‌محققین دانشگاهی، و

* نویسنده با نقل این مطلب می‌خواهد چنین وانمود کند که خودش هم بدرستی انگیزه نوشتن این کتاب را نمی‌داند و می‌خواهد منقدین در این مورد او را راهنمایی کنند!

برخی نوشته‌ها کسایت که از روی خودخواهی یا بقصد توجیه اقدامات و نظریات خود در جریان وقایع قلم بدست گرفته و آنچه را که روی داده از این زاویه مورد بررسی قرار داده‌اند. بعضی از این کتابها هم از سوی کسانی نوشته شده است که احساس می‌کنند بدلائل شخصی یا سیاسی باید گناه سقوط رژیم شاه را بگردن نیروهای مرموز خارجی بسازند. انگیزه‌های من برای نوشتن این کتاب متفاوت است. اولاً "من سخنان غلامرضا سردم که خاطرات مأموریتم را در ایران، که بی‌تردید جالب‌ترین و هیجان‌انگیزترین تجربه زندگی من بعنوان یک دیپلمات بوده است بازگو کنم. پس چه بهتر که آنرا بنویسم. دلیل دیگر و مهمتر اینست که می‌خواستم بدست‌آوردنی‌ها که سالهاست، از روزیکه تهران را در اواخر ژانویه ۱۹۷۹ چند روز پس از پرواز شاه از تهران ترک کردم آزارم می‌دهد پاسخ دهم. آیا من بعنوان سفیر انگلیس در ایران، می‌توانستم در سالهای پیش از انقلاب ایران دید و درک بهتری از مسائل داشته باشم؟ آیا من نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که نیروهای مخالف شاه، افشار مذهبی و بازاربها و دانشجویان، باوجود دلائل متفاوتی که برای مخالفت با رژیم دارند برای سرنگون ساختن آن با هم متحد خواهند شد؟ آیا من نمی‌توانستم قبلاً "این مطلب را دریابم که مجموعه نیروهای غیرنظامی و غیرمسلح مخالفان شاه سرانجام توانائی آنها خواهد داشت که ارتش تا دندان مسلح و متحد و وفادار شاه و سازمان وحشتناک امنیتی او، ساواک را بزانو درآورد؟ و اگر مسائل جامعه ایرانی را با چنین عمقی درک می‌کردم آیا می‌توانستم به دولت منبع خود و بخش خصوصی انگلستان توصیه کنم که در کلیه رشته‌ها از روابط سیاسی و استراتژیک گرفته تا مناسبات بازرگانی و مالی و نفت و فروش اسلحه روش متفاوتی نسبت به ایران درپیش بگیرند؟ و اگر ما سیاست دیگری در ایران اتخاذ می‌کردیم آیا زبانی که پس از سقوط رژیم منوجه انگلستان شد کاهش می‌یافت؟ همه اینها پرسش‌هایی است که می‌بایست مطرح می‌شد و من در این کتاب سعی خواهم کرد به‌همه آنها پاسخ صادقانه‌ای بدهم.

این کتاب را به خیلی‌ها اهدا می‌کنم: به دوستان نزدیک ایرانیم بخصوص امیرعباس هویدا، غلامرضا نیکپی و عباسعلی خلعتبری که پس از انقلاب ایران، شجاعانه مرگ را استقبال کردند، و بسیاری دیگر از کسانی که آنها را می‌شناختم و پس از انقلاب در برابر جوخه اعدام قرار گرفتند، بدوستان ارجمند ایرانیم که اکنون در تبعید زندگی می‌کنند و من با بسیاری از آنها طی این سالها پیرامون حوادثی که با هم شاهد آن بودیم جر و بحث داشته‌ام، و بالاخره به همه ایرانیانی که هنوز فکر می‌کنند انگلیس در درجه اول و آمریکا در درجه دوم، یا برعکس آمریکا در درجه اول و انگلستان در درجه دوم برای سرنگونی شاه توطئه کرده بودند.

یک زن ایرانی در سال ۱۹۷۹ بمن نوشت که "من برای سرنوشت غم‌انگیز کشورم گریه می‌کنم، ولی قدرتهای بزرگ چنین می‌خواستند. چه کاری از دست ما برمی‌آید؟". چقدر از زبان خود شاه در آخرین ماههای انقلاب شنیدم که با کنایه و استعاره و نقل مطالبی از زبان مردم بدگمانی خود را نسبت به ارتباط ما با سرسخت‌ترین دشمنانش بازگو می‌کرد. روزیکه من تهران را برای همیشه ترک کردم، یک ایرانی میانسال که در انگلستان تحصیل کرده و همسر انگلیسی داشت به یکی از اعضای سفارت انگلیس گفت "اگر آمریکاییها مثل ورزشکاران عمل می‌کردند و شکست خود را در برابر انگلیسیها می‌پذیرفتند این کشور آرام می‌شد." بعقیده این مرد محترم ما هرگز آمریکاییها را بخاطر اینکه انحصار امتیاز نفت ایران را از دست ما گرفتند نبخشیده بودیم. ما با صبر و حوصله، یکربع قرن انتظار کشیدیم تا فرصت مناسبی برای ضربه‌زدن فراهم آمد. و باز بعقیده همین آقا خیلی طبیعی بود که ما برای سرنگون ساختن شاه که عامل آمریکاییها بشمار می‌آمد از عوامل سنتی قدیمی خود یعنی ملاها استفاده کنیم. در این مبارزه ما پیروز شدیم، شاه رفت و اکنون خمینی در راه بازگشت و بدست گرفتن قدرت در ایران بود. مستشار سفارت در پاسخ مخاطب ایرانی خود گفت که این برداشت بسیار مهمل و دور از واقعیت است، ولی آن شخص در نظر خود تاکید

کرد و گفت "البته شما باید این را بگوئید، ولی من انگلیسیها را خوب می‌شناسم. من در کشور شما تحصیل کرده‌ام و همسرم انگلیسی است. شما نمی‌توانید مرا گول بزنید...".

من می‌ترسم که ایرانیانی از این قبیل که تعدادشان هم زیاد است، یا کسانی که با چنین طرز تفکری تحولات اخیر ایران را تجزیه و تحلیل می‌کنند روایت مرا با ناباوری و ناخرسندی تلقی نمایند. این روایت از دسیسه‌های شوم علیه شاه و دولت او پرده بر نمی‌دارد و دربارهٔ توطئه‌های پنهانی من و آیت‌الله‌های قم و مشهد مطلبی فاش نمی‌کند. من حتی سعی ندارم استدلال کنم که چرا انگلستان نمی‌بایست چنان سیاست مخربی را علیه منافع ملی خود درپیش بگیرد. آنها تیکه دست پنهان انگلیس را در همه جا و هر کاری جستجو می‌کنند داستان مرا قانع کننده نخواهند یافت، ولی امیدوارم که آنها هم حداقل برای زحمتی که من، حتی در دوران بازنشستگی خود برای شرح این وقایع متحمل شده‌ام ارجحی قائل شوند، ولو آنکه این کار را فریب دیگری بشمارند.

۱

زمینهٔ ماموریت من

علمی که از تجربه حاصل می‌شود ارزش محدودی دارد. این علم طرز تفکری را تحمیل می‌کند که خود موجب گمراهی است.

تی. اس. الیوت (شاعر نامدار انگلیسی)

در یکی از روزهای پائیز سال ۱۹۷۳، هنگامیکه بحران خاورمیانه در اوج خود بود، برای ملاقات با رئیس قسمت خود در وزارت امور خارجه به دفتر او فراخوانده شدم. در آن موقع من سخت بکاری مشغول بودم که به صرف وقت و تمرکز فکر نیاز داشت و مایل نبودم که فکر خود را به بعضی مسائل اداری معطوف سازم. ولی وقتی بدفتر رئیس خود وارد شدم باکمال شگفتی دریافتم که مرا برای احراز مقام سفارت بریتانیا در ایران در نظر گرفته‌اند. این خبر برای من غافلگیرکننده بود، زیرا انتظار داشتم که مدت یکسال دیگر هم در سمت معاونت قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه خدمت کنم و پس از آن پست سفارت در یکی از کشورهای عربی یا ترکیه را برای خود پیش‌بینی میکردم، زیرا قبلاً در این کشورها خدمت کرده بودم. من سابقه خدمت در ایران نداشتم و هرگز تصور نمی‌کردم شانس احراز مقام سفارت در این کشور نصیب من بشود.

من نمیدانم چگونه نحوه برخورد یا برداشت یک دیپلمات حرفه‌ای

را از ماموریت در یک کشور خارجی برای شما تشریح کنم. کشورهای بسیاری در جهان هستند که زندگی در آنها راحت و مطبوع است، و دولت و مردم کشور میزبان هم با شما دوست و مهربان هستند، ولی منافع انگلستان در این کشورها محدود است. در این کشورها از نظر شخصی میتوان زندگی راحت و آسوده‌ای داشت ولی محدودیت وظایف رسمی و دیپلماتیک کسل‌کننده است. برعکس کشورهای هستند که منافع انگلستان تحرک و فعالیت زیادی را در زمینه دیپلماسی ایجاد میکند، ولی جوی مسموم و آکنده از بدبینی و بدگمانی شما را احاطه کرده است. در این کشورها یک دیپلمات زندگی پرمشغله و پرتحرکی دارد، ولی خانواده او باید بهای سنگینی را برای انجام این وظیفه بپردازند. کمتر اتفاق می‌افتد که خصوصیات مثبت هر دو نوع ماموریت، یعنی هم محیط خوب و مساعد و هم تحرک و فعالیت دیپلماتیک در یک کشور جمع شود. شغل سفارت در ایران چه از نظر اهمیت آن و تحرک و فعالیتی که ایجاد می‌نمود و چه از نظر موقعیت ایران در آن شرایط برای من بسیار پرجذبه و جالب توجه بود. ایران کشوری در حال پیشرفت سریع اقتصادی و دگرگونی‌های عمیق اجتماعی بود و در کنار مظاهر تمدن جدید از فروغ یک گذشته پرافتخار روشنی میگرفت. ماموریت در این کشور فرصت‌های بی‌نظیر و نامحدودی هم برای تماشای زیباییهای طبیعت و آثار تاریخی از سواحل بحر خزر تا اصفهان و شیراز و تخت جمشید که نام آنها را فقط در کتابها خوانده بودیم در اختیار ما می‌گذاشت و هنگامیکه من و همسرم در اواخر پائیز سال ۱۹۷۳ وارد تهران شدیم برای سالهای ماموریت خود در ایران دوران پر از شادی و هیجانی را در پیش روی خود می‌دیدیم.

در عین حال باید اعتراف کنم که درباره بعضی از جنبه‌های ماموریت خود در ایران کمی نگران بودم. من با روحیات شاه کمی آشنائی داشتم و هوش و ذکاوت و توانائی او در کار سلطنت برای من قابل سنایش و احترام بود. معهذاً عظمت دربار پهلوی و تشریفات مفصل و مقررات سختی که در روابط یک دیپلمات با شاه وجود داشت برای من

که به تشریفات ساده ارتباطات با مقامات کشورهای عربی عادت کرده بودم کمی سخت و نامطبوع بود. خوشبختانه من نخست وزیر وقت ایران امیرعباس‌هویدا را از پانزده سال قبل می‌شناختم و با او روابط دوستانه و نزدیک شخصی داشتم. با چند تن از وزیران کابینه و مقامات ارشد ایرانی هم بعلت ارتباط کارم با ایران از قبل آشنائی داشتم که در مجموع می‌توانست در شروع کار من در ایران مفید واقع شود.

سؤال دیگری که در بدو تصدی مقام سفارت انگلیس در ایران در ذهن من نقش بست این بود که آیا سابقه طولانی خدمت و فعالیت من در کشورهای عربی موجب ناراحتی ایرانیها نخواهد شد؟ من این نکته را میدانستم که بسیاری از ایرانیها به نژاد آریائی خود می‌نازند و اعراب را قومی پست و حقیر می‌شمارند. آیا آنها ترجیح میدادند که بجای من یک دیپلمات انگلیسی که سابقه خدمت او بجای کشورهای عربی در اروپا و آمریکا بوده باشد بمقام سفارت انگلیس در ایران منصوب گردد؟

اما این نگرانی‌های کوچک نمیتوانست از شوق و هیجان من برای ماموریت در ایران بکاهد. ایران همه جاذبه‌هایی را که طی قرن‌ها برای هر فرد انگلیسی هیجان‌آور و اغواکننده بود در خود داشت و من که دورادور چیزهایی درباره ایران شنیده یا خوانده بودم بیشتر مشتاق دیدن این شنیده‌ها و خواننده‌ها بودم. من در حدود سه سال ضمن کار در قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه مستقیماً "با مسائل مربوط به ایران سر و کار داشتم و به اهمیت این کشور برای انگلستان بخوبی واقف بودم. ایران برای ما یک منبع مهم نفت خام و یک متحد باارزش استراتژیک در این بخش آشفته و متلاطم بود و علاوه بر آن یک بازار در حال گسترش سریع برای صادرات انگلستان، اعم از وسائل و تجهیزات نظامی یا کالاهای ساخته شده و مصرفی بشمار میرفت. با تجربه‌ایکه در کار دیپلماسی داشتم و اطلاعاتی که از اوضاع ایران بدست آورده بودم احساس میکردم که "دیپلماسی شخصی" میتواند نقش موثری در حفظ منافع انگلستان و گسترش امکانات ما در ایران بازی کند.

اما برداشت ما دربارهٔ اوضاع داخلی ایران و چشم‌انداز رژیم شاه، در کشوری که اینهمه برای انگلستان حائز اهمیت است چگونه بود؟ با موقعیتی که قبل از انتصاب بسمت سفیر انگلیس در ایران در وزارت امور خارجه داشتم این امکان برای من فراهم بود که نظر وزارت خارجه انگلستان را دربارهٔ اوضاع ایران در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ به آسانی دریابم. در پرونده‌های مربوط به ایران در وزارت خارجه چند نقطهٔ منفی بچشم میخورد. سابقهٔ رژیم شاه در مسائل مربوط به حقوق بشر بدبود. بازداشت‌های خودسرانه، زندانی کردن افراد بدون محاکمه، شکنجه و اعدام‌های سریع و آزار و تعقیب دانشجویان و کارگران مخالف و ناراضی یک امر عادی بشمار می‌آمد. ولی در ایران کی اینطور نبوده و یا مگر در کشورهای دیگر این منطقه وضع بهتر از این است؟ آیا حکومت شاه از بسیاری کشورهای دیگر که روابط بسیار نزدیکی با انگلستان دارند بدتر بود و یا اینکه انگلستان میخواست ایران را با معیارهای غربی مورد سنجش و قضاوت قرار بدهد؟ اینها ابهاماتی بود که می‌بایست پس از رفتن خود به ایران آنها را روشن کنم.

ما میدانستیم که عناصر مذهبی در ایران سرخخانه با برنامه‌های شاه برای تبدیل ایران به یک کشور صنعتی و مدرن و ترویج معیارهای تمدن غرب در این کشور مخالفت میکنند. ما همچنین میدانستیم که حکومت استبدادی شاه و فشار و اختناق حاکم بر ایران موجب عدم رضایت و گسترش موج مخالفت در میان روشنفکران و دانشجویان ایرانی گردیده و با توسعهٔ دانشگاهها و مدارس عالی و افزایش تعداد دانشجویان این مخالفتها ابعاد وسیع‌تری پیدا میکند. گزارش‌های مربوط به بروز اغتشاش در بعضی از دانشگاهها این موضوع را تایید میکرد. گروههای کوچک تروریستی هم در ایران فعالیت میکردند که هدف آنها بیشتر ماموران ساواک یا مستشاران نظامی آمریکا در ایران بودند. ولی هیچیک از این گروهها از پشتیبانی قابل‌ملاحظه‌ای در میان مردم برخوردار نبودند و خطری جدی برای رژیم بشمار نمی‌آمدند. در مقایسه با ضعف و پراکندگی نیروهای مخالف چنین بنظر

می‌رسید که شاه مهار قدرت را در ایران کاملاً "بدست گرفته و با اقداماتی در زمینهٔ توسعه اقتصادی و اجتماعی و بهبود وضع زندگی مردم از نظر مادی مخالفان خود را با فاصله زیادی در عقب گذاشته است. شاه نه فقط مخالفان خود را عقب رانده بود، بلکه نیروهای رقیب خود را نیز که در گذشته سهمی از قدرت حکومت را در دست داشتند از صحنه خارج کرده تمام قدرت و اختیارات حکومت را در دست خود متمرکز ساخته بود. احزاب سیاسی گذشته جای خود را به احزاب ساخته و پرداختهٔ خود شاه داده و یک حکومت دمکراسی نمایشی بوجود آورده بودند. رؤسای عشایر و ملاکین بزرگ که در گذشته قدرتهای موثری بشمار می‌آمدند پس از اجرای برنامه اصلاحات ارضی در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ فلج شده و صحنه را خالی کرده بودند. شاه مخالفان مذهبی خود را هم سرکوب کرده و پس از وقایع خونین بهار سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲ - م) حرکتی جدی از سوی مخالفان مذهبی که موقعیت شاه را بخطر بیاندازد مشاهده نشده بود. دولت متشکل از عناصر تکنوکرات و مقاماتی بود که پایهٔ قدرت سیاسی و مردمی نداشتند و برای حفظ موقعیت و دوام حکومت خود متکی به شخص شاه بودند. نیروهای مسلح و قوای انتظامی همه تحت فرماندهی و نظارت مستقیم خود شاه قرار داشتند که با عنوان فرمانده کل قوا بر آنها فرمان میراند. در مجموع ایران نسبت به دههٔ گذشته وضع اطمینان‌بخش‌تری داشت و یک نمونهٔ ثبات و آرامش در میان کشورهای جهان سوم بشمار می‌آمد. از سوی دیگر با امکانات وسیعی که بر اثر افزایش درآمد نفت برای ایران فراهم شده و برنامه‌هایی که برای توسعه و پیشرفت اقتصادی کشور در دست اجرا بود دلیلی برای تزلزل موقعیت شاه و یا متوقف شدن مسیر پیشرفت و استحکام رژیم او بنظر نمی‌رسید.

نگرانی اصلی ما دربارهٔ ایران این بود که رژیم بیش از اندازه به شخص شاه متکی و وابسته شده و خروج او از صحنه چه بر اثر ترور یا مرگ ناشی از حادثه و بیماری خلاء خطرناکی بوجود می‌آورد که پرکردن آن آسان بنظر نمی‌رسید. ما چنین احساس می‌کردیم که شاه روز بروز از

جامعه‌ایکه بر آن سلطنت میکند دورتر میشود و هر چه منزوی‌تر میگردد بیشتر به ارتش و نیروهای امنیتی خود متکی میشود. درک این مسئله دشوار بود که شاه چگونه انتظار دارد نقشه‌های او برای یک تحول اجتماعی و اقتصادی بنیادی در ایران بدون ایجاد یک زیربنای سیاسی متناسب تحقق پیدا کند و مردم علیرغم پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی حق مشارکت در تصمیم‌گیری درباره مسائل که با سرنوشت آنها بستگی دارد نداشته باشند.

من تصمیم گرفتم تمام این فرضیه‌ها و ابهامات را در آغاز ماموریت خود در ایران مورد بررسی و مطالعه دقیق قرار بدهم. علاوه بر وظیفه‌ایکه بعنوان مامور رسمی دولت متبوع خود برای دادن اطلاعات صحیح و قابل اطمینان از وضع کشوریکه مامور خدمت در آن شده بودم بعهدده داشتم، شخصا نیز با حس کنجکاوی خاصی میخواستم سیر تحولات یکی از کشورهای معدود جهان سوم را که گفته میشد در حال عبور از مرز عقب‌ماندگی و پیوستن به جمع کشورهای پیشرفته است از نزدیک مورد بررسی و مطالعه قرار بدهم. خیلی از کسانیکه قبل از عزیمت من به تهران درباره ایران با من صحبت کردند میگفتند که من مامور خدمت در کشوری شده‌ام که بزودی دارای موقعیتی نظیر ژاپن یا برزیل و یا کره جنوبی خواهد شد. آیا چنین چیزی واقعیت داشت؟ بدون شک ایران دارای یک رهبری قوی بود و سازمان حکومت و تشکیلات رو به توسعه بخش خصوصی آن مرا تحت تاثیر قرار داد. این کشور از نظر مالی با کمترین مضیقه‌ای مواجه نبود و موفقیت یا شکست برنامه‌های جاه‌طلبانه شاه فقط به ثبات سیاسی کشور بستگی داشت.

من در نخستین بررسی‌های خود به این نتیجه رسیدم که هرگونه تحقیق و مطالعه از طرف ما درباره امور داخلی ایران باید توأم با حزم و احتیاط باشد. هدف اصلی من در ماموریت ایران ادامه تلاش در راه حفظ روابط نزدیک و عادی با شاه و دولت او بود که خاطرات ناخوشی از گذشته بر آن سایه افکنده بود. انگلیسیها بعلت مداخلات خود در امور داخلی ایران طی یک قرن گذشته شهرت خوبی در این کشور

نداشتند و این سوء شهرت چندان هم نابجا و ناروا نبود. از موارد اتهام ما در ایران این بود که به روی کار آمدن رضاخان پدر شاه و نشانیدن او بر تخت سلطنت کمک کرده‌ایم و در سال ۱۹۴۱ او را وادار به استعفا کرده موجبات استقرار پسرش را در مقام سلطنت فراهم ساختهایم. از سوی دیگر ما بطور سنتی و از قدیم با عناصر مذهبی در ایران و گروههای سیاسی و اجتماعی دیگری که اکنون با شاه مخالف بودند همکاری و تماس نزدیک داشتیم. ولی همه این سوابق تحت‌الشعاع ماجرای ملی‌شدن نفت و مبارزه مصدق با انگلستان در اوائل دهه ۱۹۵۰ و آشتی و تجدید رابطه ایران و انگلیس پس از سقوط مصدق قرار داشت. با وجود این ایرانیها خاطرات تلخ گذشته را فراموش نکرده بودند و خود شاه هم عقده‌هایی از انگلیسیها در دل داشت که نمیتوانست آنها را پنهان کند. با توجه به این شرایط می‌بایست طوری در ایران عمل میکردم که کمترین سوءظنی درباره مداخله در امور داخلی ایران یا تماس‌های پنهانی با مخالفان شاه ببار نیآورد، زیرا کشف چنین مداخلات و تماس‌هایی لطمه شدیدی به روابط ما با شاه وارد میساخت. بطور خلاصه می‌بایست از آنچه ممکن بود به فعالیت‌های جاسوسی در ایران تعبیر شود پرهیز کنم.

متمرکز شده و همه در حال جنب و جوش هستند، ولی در کنار این فعالیت‌ها اکثریت مردم عصبانی و بدخلق و تندخو بنظر می‌آیند. یورش بسوی آنچه "تمدن بزرگ" خوانده میشود جای آرامش و ثباتی سنتی دنیای اسلام را گرفته، ولی از شوق و هیجان و شادابی و سرزندگی که قاعدتا در یک جامعه در حال پیشرفت سریع دیده میشود خبری نیست. اما این "تمدن بزرگ" که هر روز با بوق و کرنا در مطبوعات و رادیو تلویزیون کنترل شده، دولتی از آن صحبت میشد چه بود؟ شاه این اصطلاح را که در زبان انگلیسی مضحک‌تر از فارسی بنظر میرسد در سال ۱۹۷۲ اختراع کرده و مدعی بود که در اواخر دهه ۱۹۸۰ به آن خواهد رسید. هدف شاه از طرحی که نام آنرا تمدن بزرگ گذاشته بود بیشتر مادی بود و پیش‌بینی میشد ایران را به کشوری کاملاً توسعه‌یافته و صنعتی تبدیل نماید که در مقام تشبیه و مقایسه از آن بعنوان ژاپن دوم آسیا یا ژاپن آسیای مرکزی یاد میشد. اما بگمان من هدف شاه بیش از این و ماوراء‌هدفهای صرفاً مادی بود. شاه تصور میکرد که ایران بخشی از تمدن غربی بوده که شرایط جغرافیائی و تهاجم قبایل وحشی در قرون گذشته آنرا از اصل خود جدا کرده است. شاه همواره بر نژاد آریائی ایرانیان تاکید کرده آنرا از نژاد سامی جدا میدانست و معتقد بود که استعدادها و قابلیت ذاتی ایرانیان با حمله اعراب به ایران در ۱۲۰۰ سال قبل خاموش شده و سنت‌هایی که همراه آنان به ایران آمده از شکوفائی این استعدادها جلوگیری کرده است. او برداشتن این سرپوش را از روی قوم ایرانی از شرایط تجدید عظمت ایران و رسالتی برای خود میدانست. بنابراین "تمدن بزرگ" شاه فقط ناظر بر مسئله بالابردن سطح زندگی و رفاه مادی مردم ایران نبود. او میخواست ایرانیان را از مسیر زندگی و سنتی اسلامی خود خارج کرده و ایران را در آغاز قرن بیست و یکم به یک کشور اروپائی مبدل سازد. نزدیکترین نمونه از طرحی که او دنبال میکرد، در پایان جنگ اول جهانی در ترکیه اتفاق افتاد و مصطفی کمال آتاتورک بر روی ویرانه‌های امپراطوری عثمانی ترکیه نوینی بنا کرد. او بی‌اعتنا به سنن اسلامی و معتقدات

۲

بدمستی و هوشیاری

(۱۹۷۴ - ۱۹۷۵)

آنها از قدرت سلطنت نفرت داشتند و آنرا تحقیر می‌کردند، ولی بسیاری از آنها آماده بودند که چاپلوسانه در برابر آن سر تعظیم فرود آوردند. بلی، بهترین آنها هم در برابر قدرتی که در زیر تلاء لو آن عظمت نهفته بود دچار وحشت می‌شدند. . . .

"ژوزف کنراد" در "تعلیق"

مدت زیادی از آغاز مأموریت من در ایران نگذشته بود که دریافتم سیاست‌های شاه هر چه برای مردم ایران در جهت پیشرفت و رفاه مادی ببار آورده باشد راحتی و خوشبختی ببار نیاورده است. تهران پایتخت ایران که در پای رشته کوه‌های سربلک کشیده البرز گسترده شده و با قلعه‌های پوشیده از برف خود منظره جالب و بدیعی به این شهر می‌بخشد در سال ۱۹۷۴ زشت‌ترین مظاهر پیشرفت تمدن جدید را با خود داشت. شهری کثیف و بی‌قواره، گسترده و غیرقابل شناسائی، پر از جمعیت و اتومبیل که در زیر ابری از دود سیاه مدفون شده و آنرا بصورت یکی از زشت‌ترین پایتخت‌های جهان در آورده است. هر نوع فعالیتی در این شهر دیده میشود، از کارهای ساختمانی گرفته تا تخریب بناهای کهنه و فعالیت‌های صنعتی و تجارتي که همه نشانه یک اقتصاد در حال گسترش است. تمام فعالیت‌های دولتی هم در این شهر

مذهبی مردم اصول زندگی اروپائی را در ترکیه ترویج کرد، زبان ترکی را از کتابت عربی به کتابت لاتین تبدیل نمود، مردم را وادار کرد لباس اروپائی بپوشند و تاسیسات فرهنگی و اجتماعی نوین ترکیه را از روی نمونه‌های اروپائی بنیان نهاد. یکی از ستایشگران او رضاشاه بود که میخواست برنامه‌های آتاتورک را در ایران پیاده کند، ولی کوتاه شدن دوران سلطنتش مانع از اجرای این برنامه شد و این وظیفه را بعهدده پسر گذاشت.

در نیمه دوم سال ۱۹۷۴ من خود را قادر به ترسیم نتایج احتمالی ضربه حاصله از طرح‌های انقلابی شاه برای مردم ایران میدیدم (و باید بگویم که شاه را بی تردید دارای افکار انقلابی میدانستم). من همچنین بررسی‌هایی درباره امکانات شاه برای تحقق بخشیدن به رؤیاهای دور و دراز خود بعمل آوردم. تردیدی نیست که کارهای بزرگی در ایران انجام شده بود و کارهای بزرگی هم در شرف انجام بود. شاه امکانات مالی وسیعی برای اجرای برنامه‌های خود داشت و تحرک و فعالیت پردامنه‌ای در سراسر کشور بچشم میخورد. بسیاری از شهرها بسرعت در حال گسترش بودند، تاسیسات صنعتی و بازرگانی جدیدی در شهرها بوجود می‌آمد و محله‌های قدیمی و بازارهای سرپوشیده سنتی بتدریج تبدیل بمراکز مدرن تجارتي میشدند. ولی رونق اقتصادی که در اوائل سال ۱۹۷۴ آغاز شد تنگناها و تضادهائی را نیز با خود همراه داشت. تزریق ناگهانی درآمدهای هنگفت حاصله از افزایش قیمت نفت در دسامبر سال ۱۹۷۳، بدون افزایش سطح تولید، تعادل عرضه و تقاضا را در بازار ایران برهم زد و به تورم و گرانی بیسابقه‌ای انجامید که نرخ آن باعتراف مقامات دولتی در حدود بیست درصد در سال و عملاً "خیلی بیشتر از آن بود. سیستم ابتدائی راه آهن ایران برای حمل کالاهای مصرفی و وارداتی کافی نبود و بنادر کوچک ایران ظرفیت پذیرش کشتی‌هایی را که کالاهای سفارشی از خارج را به ایران حمل میکردند نداشت. سیستم توزیع داخلی کشور هم قدیمی و نارسا بود و کمبود کالاها و مواد مصرفی بتدریج نمودار میشد.

البته اینها همه از عوارض توسعه سریع است، ولی همین مشکلات ثبات و استحکام زیربنای اجتماعی کشور را تهدید کرده و نقشه‌های شاه را بخطر می‌انداخت. روستائیان که شنیده بودند خیابانهای شهرها را با پول و طلا فرش کرده‌اند برای جمع‌آوری این پولها به شهرها هجوم می‌آوردند ولی چیزی در خیابانها نمی‌یافتند و ناچار با عملگی و کارهای پست دیگر به جمع پرولتاریای بی‌ریشه و بی‌خانمان شهری می‌پیوستند. عرضه نیروی کار ماهر با عقب بودن سیستم آموزش فنی و حرفه‌ای نسبت به تقاضای روزافزون جامعه بسرعت کاهش می‌یافت. طبقه متوسط جدید، که پس از طبقه مرفه و بسیار ثروتمند بیشتر از همه از رژیم پهلوی بهره‌مند شده بودند بنوبه خود از عوارض تورم و گرانی در رنج بودند و برای یک کارمند عالیرتبه دولت یا یک مدیر بخش خصوصی پرداختن هفتاد درصد درآمد برای اجاره‌خانه امری عادی بنظر میرسید. تندروی و بلندپروازی شاه و عظمت بعضی از برنامه‌های مورد علاقه او که جامعه ایرانی ظرفیت جذب آنرا نداشت روال عادی زندگی مردم ایران را برهم زد و جمعیت روستائی کشور را هم که وسائل تامین معاش معمول خود را کنار گذاشته و به شهرها روی آورده بودند به جمع ناراضیان افزود.

ایران سال ۱۹۷۴ سرزمین تضادهای شگفت‌انگیزی بود. من وقتی برای بازدید یکی از کارخانه‌های مدرن رفتم، هیچ تفاوتی بین تشکیلات و تجهیزات این کارخانه با نمونه‌های اروپائی آن ندیدم و امکانات رسیدن به هدف‌های تمدن بزرگ شاه را از نزدیک لمس کردم. اما وقتی از بازار دیدن کردم این احساس بمن دست داد که هیچ چیز در این کشور تغییر نیافته و سنت‌های قدیمی همچنان نیرومند و استوار است. من اسکله‌های خرمشهر را در منتهی‌الیه خلیج فارس که بندر عمده تجارتي ایران بود دیدم و از مشاهده کوههای انباشته ماشین‌آلات و کالاهای مصرفی و کیسه‌های شکر و سیمان که بدون نظم و ترتیب در کنار هم ریخته شده بود، منظره‌ایکه شاید "هرکول" را هم بوحشت می‌انداخت شگفت‌زده شدم. من بعضی از روستاهای ایران را هم که

اساس زندگی و زراعت سنتی آنها درهم ریخته و ماشین‌آلات جدید کشاورزی جای آنها را گرفته بود از نزدیک بازدید کردم. در این روستاها شرکت‌های جدید کشت و صنعت که بیشتر با کمک و مشارکت خارجی‌ان تاسیس شده بود جای کشاورزی سنتی را گرفته و روستائیان را که از زمین‌های خود بیرون رانده شده بودند در نقاط دیگری اسکان داده بودند، و این دهقانان بی‌زمین که احساس میکردند مورد ظلم و ستم واقع شده‌اند گاه دست به اغتشاش و خرابکاری میزدند. من از یک جنگل و مرتع حفاظت شده هم که بسبب کشورهای غربی برای حفظ حیات وحش قرق شده بود بازدید کردم. عشایر و دامداران محلی که طی قرن‌ها از این جنگل‌ها و مراتع برای چرای دام‌های خود استفاده میکردند اجازه ورود به مناطق ممنوعه را نداشتند و در صورت تخلف بازداشت و زندانی میشدند، ولی اعضای خانواده‌های وابسته به رژیم با اجازه مخصوص از این مناطق ممنوعه برای شکار استفاده میکردند. زنده‌ترین نوع تضاد در خودنمایی و فخر فروشی طبقات مرفه و نوکیسه‌های شمال شهر و وضع فلاکت‌بار و آشفته توده‌های مردم در جنوب تهران مشاهده میشد.

در حالیکه شمال و جنوب تهران نمونه‌های بارز تضاد طبقاتی و تفاوت سطح زندگی طبقه ثروتمند و فقیر را ارائه میدادند مرکز تهران نمایانگر رشد طبقه متوسط بود. ترافیک سنگین خیابانهای مرکزی شهر و تراکم اتومبیل‌ها یک نمونه از رشد طبقه متوسط بشمار می‌آمد، زیرا اکثر اتومبیل‌ها از نوع ارزان قیمت مونتاژ شده در ایران (با لوازم انگلیسی) بودند و کمتر اتومبیل گران قیمت مخصوص ثروتمندان نظیر کادیلاک در میان آنها دیده میشد. من وضع زندگی افسران و سربازان ایرانی و خانه‌های سازمانی مدرن آنها را نیز در تهران و شهرستانها دیدم و خود شاهد خودنمایی و غرور آنها در خیابانها و مغازه‌های تهران بودم. من مراسم باشکوه بازیهای آسیائی المپیک را هم که در استادیوم باعظمت تازه تهران برپا شد تماشا کردم. این استادیوم عظیم ورزشی را شاه بامید برگزاری بازیهای المپیک سال ۱۹۸۴ در

تهران بنا کرده بود. البته همزمان با انجام مراسم بازیهای آسیائی در حدود ده هزار نفر از دانشجویان و اشخاص مظنون از طرف ساواک بازداشت شده بودند، زیرا خاطره ترور ورزشکاران اسرائیلی در بازیهای المپیک مونیخ هنوز در اذهان زنده بود و میخواستند از وقوع حوادث مشابهی در جریان بازیهای آسیائی جلوگیری کنند.

من از مدارس و دانشگاههای ایران هم که بسرعت در حال گسترش بودند دیدن کردم، ولی در کنار این توسعه بیسابقه عدم رضایت و مخالفت با رژیم هم در دانشگاهها گسترش می‌یافت و ساواک بطور روز افزونی برای کنترل امور دانشگاهها و مراکز آموزش عالی مداخله میکرد. فعالیت‌های پردامنه‌ای که بر اثر افزایش درآمد نفت در کشور آغاز شده بود گیج‌کننده بود، ولی در کنار آن فساد هم با ابعاد وحشتناکی توسعه می‌یافت. من از شهرهای مقدس مشهد و قم هم دیدن کردم، در حین عبور از کنار اماکن مقدسه در قم ناظر مشته‌های گره‌کرده مردم بودم و در مشهد ایمان و اعتقاد مذهبی مردم را از نزدیک دیدم، اما در این شهر مقدس استانداری که از طرف دولت تعیین شده بود آشکارا به سنت‌ها و معتقدات مذهبی مردم اهانت میکرد. در آن روزها ملاهائی که گاه و بیگاه در خیابانهای تهران دیده میشدند چهره‌های محزون و گرفته‌ای داشتند و زندگی ساده و محقر آنها با جلال و شکوه زندگی تکنوکرات‌ها و صاحبان شرکت‌ها و موسسات صنعتی و بازرگانی در شمال شهر و گرایش آنها به زندگی غربی در تضاد کامل بود. با اینهمه تردیدی نیست که کارهای بزرگی در ایران تحقق یافته و یا در شرف انجام بود و جامعه ایرانی آبستن یک تغییر اساسی بنظر میرسید. سطح زندگی مردم در مجموع بالا میرفت و یک طبقه متوسط تازه، همراه با طبقه‌ای از صنعتگران و کارگران ماهر که دستمزد خوبی دریافت میکردند بوجود می‌آمد. ارتش و نیروهای مسلح با بهترین سلاحها مجهز شده و متحد و فرمانبردار و وفادار بنظر می‌آمدند. حکومت پلیسی با بیرحمی و خشونت بر اوضاع مسلط شده بود و شاه مصمم و قوی با شیوه استبدادی کنترل امور را بطور کامل در دست خود

داشت. کمتر کسی میتوانست تجسم کند که چگونه ممکن است روزی این رژیم ساقط شود. رژیم چنان مستحکم و استوار بنظر میرسید که حتی در صورت فقدان شاه، بر اثر بیماری یا حادثه یا گلوله، یک تروریست فروریختن اساس رژیم بعید می نمود و کسانی که از وقوع چنین حادثه‌ای ابراز نگرانی میکردند پیش‌بینی می نمودند که پس از یک دوران کوتاه ناآرامی و بلا تکلیفی رژیم با پشتیبانی نیروهای مسلح پابرجا خواهد ماند و یک شورای سلطنتی بریاست ملکه تا رسیدن ولیعهد به سن قانونی بر اوضاع مسلط خواهد شد. نتیجه اینکه با اعتقاد من، ایران در پایان سال ۱۹۷۴ برای انگلستان مانند همه کشورهای دیگر جهان میدان مناسبی برای شرط بندی و آزمودن شانس بشمار می آمد. البته ریسک‌ها و مخاطراتی هم در این آزمایش وجود داشت، ولی این مخاطرات آنقدر مهم و جدی نبود که ما بخاطر آن فرصت‌های بزرگی را که رویای تمدن بزرگ شاه در پیش روی ما نهاده بود از دست بدهیم. البته من در برخورد با مسائل ایران احتیاط را از دست‌نمیدادم ولی نگرانی‌های من بیشتر متوجه برنامه‌های درازمدت و آینده‌دورتری بود. من امید زیادی به تحقق یافتن برنامه‌های شاه در کوتاه مدت نداشتم. یکی از همکاران من دربارهٔ رویای تمدن بزرگ شاه تشبیه جالبی کرده و میگفت تمدن بزرگ شاه مثل ریختن مقداری مرکب بر روی یک لباس فراخ است، که فقط لکه‌های مرکب را روی لباس باقی میگذارد و هرگز تمام لباس را رنگ نمی‌کند. ضربهٔ افزایش ناگهانی درآمدهای نفتی و فشارها و آشفتگی‌های ناشی از آن خیلی زود آثار خود را نمایان ساخت. یک بانکدار ایرانی مطلع و تیزهوش در اواسط سال ۱۹۷۴ و پیش از آنکه صدای شکستگی در اقتصاد ایران شنیده شود بمن گفت "افزایش قیمت نفت فاجعه‌ای برای ایران ببار خواهد آورد." زیرا شاه با تکیه به درآمدهای هنگفت نفتی طرح‌هایی را بموقع اجرا گذاشت که هم نامتناسب با نیازهای واقعی ایران و هم غیرعملی و غیرواقعی بینانه بود. شاه با همه بلندپروازیها و دورنمای عظمتی که برای ایرانیهها تصویر می‌کرد در میان مردم محبوب نبود و شاید فقط

در میان ثروتمندان و طبقه متوسط جدید و کارگران صنعتی طرفدارانی داشت. طبقه روشنفکرودانشجویان و عناصر مذهبی از مخالفان سرسخت او بشمار می‌آمدند. تورم و گرانی که مانع تحقق یافتن آرزوها و توقعات مردم از هر گروه و طبقه بود بر نارضائی‌ها می‌افزود و فعالیت‌های تروریستی، هر چند کوچک و محدود نظم امور جامعه را مختل میکرد. دولت سیاست فشار و اختناق را در پیش گرفته و در عین حال فاسد و نالایق بود. ولی آنچه بیشتر از هر چیز جلب توجه میکرد ناتوانی شاه در جلب حمایت افکار عمومی از سیاست‌ها و برنامه‌های خود بود. پشتیبانی از شاه منحصر به جمعی متملق و چاپلوس یا کسانی بود که مستقیماً از برنامه‌های او منتفع میشدند، درحالیکه اکثریت مردم با خشم و بدگمانی یا بی‌تفاوتی از این برنامه‌ها استقبال میکردند. شاه خواهان حمایت مردم و مشارکت موثر آنها در برنامه‌های سیاسی خود بود، درحالیکه برای مشارکت آنها در حکومت و محترم شمردن آراء و عقاید آنها آمادگی نداشت، او بقدری در تحقق بخشیدن به برنامه‌های مورد نظر خود شتابزده بود که نمیتوانست تاخیرهای ناشی از بحث عمومی و اظهارنظر مردم و نمایندگان آنها را دربارهٔ این برنامه‌ها تحمل کند. بسیاری از ایرانیها به حکومت مطلقهٔ شاه رضا داده و مهر سکوت بر لب میزدند ولی عدم رضایت از این شیوهٔ حکومت بخصوص در میان افراد طبقهٔ تحصیل‌کرده فزونی می‌یافت. با گذشت زمان، شاه که قدرت بیشتری یافته بود نه فقط حاضر به تعدیل روش خود در حکومت نشد، بلکه به نظریات و عقاید اطرافیان خود هم اعتنا نمیکرد و حتی نسبت به وزیران خود اعتماد نداشت. پارلمان بیش از پیش مطیع و فرمانبردار شد و نقشی جز مهر تایید نهادن بر تصمیمات شاه و دولت‌های منصوب او نداشت. مطبوعات بیش از پیش تحت کنترل قرار گرفتند، تبلیغات دولتی بیش از پیش گستاخ و گزافه‌گو شد و پلیس مخفی (سازمان امنیت) بیش از پیش فراگیر شده برفشار و کنترل خودافزود. سال ۱۹۷۴ باین ترتیب پایان رسید، سالی که با اعتقاد من نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بود و سالی پرحادثه و سرنوشت‌ساز پس

از سقوط حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ و بازگشت شاه به اریکه قدرت بشمار می‌آمد. من نظر خود را درباره اوضاع ایران در همان موقع، اینطور برای بازرگانان انگلیسی و کسانی که دست‌اندرکار تجارت و معاملات مالی با ایران بودند تشریح کردم:

ایران یکی از کشورهای جهان سوم است و در هیچیک از کشورهای جهان سوم تغییرات ناگهانی امر غیرمنتظره‌ای بشمار نمی‌آید. اگر شما میخواهید در اینجا کار کنید باید این ریسک را هم بپذیرید. بنابراین اولین کاری که اینجا میکنید اینست که تا میتوانید کالاهایتان را بفروشید و فقط در صورتی سرمایه‌گذاری کنید که برای فروش کالاهایتان چاره‌ای جز این کار نداشته باشید. اما اگر مجبور باشید در اینجا سرمایه‌گذاری کنید بمیزان حداقل ممکن سرمایه‌گذاری نمائید و صنایعی را انتخاب کنید که قطعات و لوازم آن از انگلستان وارد شود - مانند صنایع مونتاز که در واقع سوار کردن قطعات صادراتی انگلیسی در ایران است. در این محدوده و با توجه به این نکات من معتقدم که ایران یکی از بهترین بازارهایی است که شما میتوانید برای مصرف کالاهای خود در جهان سوم پیدا کنید.

دوران رونق اقتصادی در ایران خیلی زودتر از آنچه ما تصور میکردیم پایان رسید. در نیمه سال ۱۹۷۵ ایران برای نخستین بار پس از افزایش درآمد نفت با مزیقه‌هایی روبرو شد و بودجه‌ای که در نیمه دوم این سال به پارلمان ایران داده شد در حدود دو میلیارد دلار کسری داشت. این کسر بودجه از سوئی ناشی از رکود و بحران اقتصادی ناشی از افزایش قیمت نفت در غرب و کاهش تقاضا برای نفت بود و از سوی دیگر تورم و کاهش قدرت خرید دلار، امکانات مالی ایران را برای اجرای برنامه‌های بلندپروازانه شاه محدود ساخته بود. طرح‌هایی که پیش‌بینی میشد با چند صد میلیون دلار هزینه بانجام برسد اکنون میلیاردها دلار خرج داشت و در واقع تورم در غرب بسیاری از آثار ناشی از افزایش درآمدهای نفتی را خنثی کرده

بود. فساد و فرار سرمایه‌ها از کشور و کمبود نیروی کار ماهر و تنگناهایی که بر اثر اجرای برنامه‌های شتابزده بوجود آمده بود بر مشکلات موجود می‌افزود. حجم پنجمین برنامه عمرانی پنجساله کشور بر اثر افزایش درآمد نفت بدو برابر افزایش یافت، ولی برنامه‌های توسعه نظامی کشور و حرص و ولعی که برای بدست آوردن سلاحهای مدرن بکار میرفت با برنامه‌های عمرانی بر رقابت برخاسته بود. در تابستان سال ۱۹۷۵ بعضی از برنامه‌های بلندمدت و دست نیافتنی حذف یا تعدیل شد. پروژه‌هایی مانند طرح ایجاد بیمارستان‌های مجهز با سازمان و پزشکان خارجی و تولید هزاران تخت بیمارستانی لغو گردید و طرح بزرگ تجدید سازمان سیستم توزیع داخلی کشور کنار گذاشته شد. هزاران کامیون آمریکائی که برای ایجاد سیستم جدید توزیع در کشور سفارش داده شده بود در نمکارهای اطراف بندرعباس مدفون گردید و راننده‌ای برای حرکت دادن آنها پیدا نشد. دولت شروع به تعدیل و تقلیل مخارج خود نمود و تاریخ اجرای بعضی از پروژه‌ها بعلت کمبود امکانات مالی تمدید شد.

دولت برای کنترل تورم و گرانی در داخل که موجب نارضائی مردم شده بود دست به اقدامات خشونت‌آمیزی زد و گروه‌هایی که برای نظارت بر قیمت‌ها تعیین شده بود با اعمال فشار و تهدید درصدد پائین آوردن قیمت‌ها برآمدند. یک برنامه مبارزه با فساد با سروصدای تبلیغاتی زیاد بموقع اجرا گذاشته شد و بعضی از بازرگانان و مدیران شرکت‌ها مجازات شدند و در این جریان یکی از نزدیکان شاه هم مورد تعقیب قرار گرفت. از کمپانی‌های خارجی خواسته شد سوگندنامه‌هایی را امضاء کنند که ضمن آن می‌بایست اعتراف کنند که چه مبلغ و به چه کسانی "کمسیون" پرداخت کرده‌اند. بطور خلاصه سال ۱۹۷۵ پس از بدمستی‌ها و دیوانگی‌های سال ۱۹۷۴ یک سال هشیاری و ارزیابی تازه بود. فقط نیروهای مسلح از باد سرد خشم و تندخویی شاه مصون ماندند.

ناکامی در برآوردن انتظارات بزرگ سال ۱۹۷۴ با بروز علائم

یک بیماری سیاسی همراه بود که به همه قشرهای جامعه ایرانی سرایت کرد. در ماه اوت من احساس کردم که باید در گزارش خوشبینانه قبلی خود درباره اوضاع ایران که در سال پررونق ۱۹۷۴ به لندن فرستاده بودم تجدیدنظر کنم. گروههای تروریستی که از هر دو جناح راست افراطی و چپ افراطی در میان آنها دیده میشدند بر فعالیت خود افزوده و با کارائی و هماهنگی بیشتری عمل میکردند. در نیمه اول سال ۱۹۷۵ دوازده قتل سیاسی در ایران اتفاق افتاد که دو تن از افسران آمریکائی و یکی از اعضای سفارت آمریکا نیز در میان آنان بودند. در شهرستانها هم چند مورد عملیات تروریستی و انفجار روی داد که از آنجمله انفجار بمب در انجمن ایران و آمریکا و شورای فرهنگی بریتانیا در مشهد بود. ساواک تاحدی میتواندست این عملیات را مهار کند، ولی قادر به از میان بردن آن نبود. مهمتر از این عملیات آغاز یک رشته اعتصابات و تظاهرات خشونت آمیز در بعضی از دانشگاهها از جمله دانشگاههای تهران و شیراز و تبریز و اهواز بود. جوانان تحصیل کرده و دانشجویان روز بروز از رژیم بیگانه و دورتر میشدند و بین آنها و گروههای افراطی ارتباطات محسوس و ملموس بوجود آمده بود. دانشگاهها بیش از ظرفیت خود دانشجو پذیرفته بودند و از نظر مدیریت و استاد وضع نامطلوبی داشتند. ولی عدم رضایت از وضع دانشگاهها تنها عامل تشنج در محیط دانشگاهی نبود. فساد و اختناق و تبعیض و قوم و خویش بازی در انتصابات و تفویض مشاغل دولتی از جمله عواملی بود که دانشجویان دانشگاهها را به مبارزه و ادار میساخت. باین ترتیب تماس اصلی بین تودههای دانشجویان و مقامات با کتک و باطوم و بازداشت های دسته جمعی از طرف ساواک و پلیس صورت میگرفت. طبیعی است که این طرز رفتار بیش از پیش طبقه تحصیل کرده و دانشجویان را از رژیم بیگانه میساخت.

اقتدار مذهبی هم که هرگز شاه و پدرش را بخاطر درهم شکستن اساس قدرت آنها نبخشیده بودند از اقداماتی که شاه در جهت مدرنیزه کردن کشور و تبدیل جامعه سنتی ایران به یک جامعه غربی و

غیرمذهبی بعمل می آورد نگران و ناراضی بودند. بعضی از آنها سکوت اختیار کرده و یک حالت انفعالی درپیش گرفته بودند، ولی برخی دیگر مخالفت و عدم رضایت خود را علنی ساخته میکوشیدند در راه پیشرفت برنامه های شاه موانعی ایجاد کنند. آنها از نفوذ خود در میان توده مردم که هنوز به معتقدات مذهبی خود پای بند بودند آگاهی داشتند ولی از قدرت شاه و امکان واکنش تند او هم بیمناک بودند. البته در میان آنها کسانی هم یافت میشدند که حاضر بودند برای مبارزه با سیاست های شاه گروههای افراطی را مورد حمایت قرار دهند، زیرا در اصول عقاید بعضی از این گروهها عناصری از بنیادگرائی اسلامی بچشم میخورد.

وضع بازاریها در این میان هنوز مشخص نبود. بازار ایران طی قرنهای مرکز فعالیت های اقتصادی و تامین مواد اولیه و مایحتاج شهرنشینان و روستائیان بوده و با توده های مردم شهری که در گذشته نقش اساسی در مبارزه با رژیم داشته اند درارتباط دائم بود. سیاست های رژیم عوامل نارضائی را در بازار هم تشدید کرد و بازاریها که مانند طبقات دیگر مردم از نرخ بالای تورم رنج میبردند در برابر توسعه بخش مدرن اقتصادی که درآمد و معاش آنها را تهدید میکرد احساس خطر کردند. بازار یک نیروی بالقوه برای برآوردن هر آشوبی بشمار می آمد و عناصر مذهبی بیش از همه میتوانند از این نیرو استفاده کنند، زیرا معتقدات مذهبی در میان بازاریها نیز مانند در هر جای دیگری بود. بازاریها یکبار هم در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲ - م) به پشتیبانی از رهبران مذهبی دست به طغیان زدند، ولی شاه با خشونت و بیرحمی این طغیان را سرکوب کرد و صدها نفر در جریان این حوادث جان خود را از دست دادند. بازاریها پس از این وقایع خاموش شدند و بگمان من شاه باز هم این آمادگی را داشت که هرگونه حرکتی را از سوی بازاریها با شدت سرکوب نماید.

البته از نظر رژیم نقاط مثبت و امیدوارکننده ای هم وجود داشت. با اعتقاد من روستائیان و عشایر ایران که بیش از پنجاه درصد جمعیت

کشور را تشکیل میدادند در مجموع زندگی بهتری نسبت به گذشته داشتند. زندگی در روستاها تغییر زیادی نکرده بود، ولی آنچه تغییر یافته بود در جهت بهبود اوضاع بود. تقریباً "همه" روستاها مدرسه داشتند. درمانگاه‌های کوچکی هم در بسیاری از روستاها ایجاد شده بود و بعضی از آنها آب لوله‌کشی و برق هم داشتند. راههای فرعی مراکز روستائی را به شهرها مرتبط میساخت و بعضی از روستائیان با موتورسیکلت‌های خود بین شهر و روستا رفت و آمد میکردند. رادیوهای ترانزیستوری تقریباً "در همه" خانه‌های روستائی یافت میشد و مهمتر از همه اینکه نظام ارباب و رعیتی از میان رفته و روستائیان مالک زمین خود بودند و از مامور و مباشری فرمان نمی‌بردند. برای نخستین بار پس از قرن‌ها یک حکومت مرکزی نیرومند نظم و امنیت را در سراسر کشور برقرار کرده بود و هر کس میتوانست بدون اسلحه و مراقب در دورافتاده‌ترین نقاط کشور بی‌دغدغه و هراس مسافرت کند. فشار و اختناق سیاسی که در شهرها احساس می‌شد در میان روستائیان تأثیری نداشت و بعلاوه شصت‌هزار روستای ایران که در سرزمینی به وسعت اروپای غربی پراکنده شده بود چنان ارتباطی با هم نداشتند که در حرکتی له یا علیه رژیم مؤثر واقع شوند. فقط آن دسته از روستائیان که جذب شهرها میشدند و تعدادشان بسرعت فزونی می‌یافت می‌توانستند نقشی در حرکت‌های بعدی بعهده بگیرند.

مهمتر از همه، طبقه جدیدی از کارگران بودند که در نتیجه اجرای برنامه‌های جدید صنعتی کردن کشور در کارخانه‌هایی که در اطراف همه شهرهای بزرگ احداث شده بود بکار مشغول شده و کم‌وبیش از کار و زندگی خود راضی بودند. توسعه سریع اقتصادی کشور و کمبود نیروی کار موجب افزایش دستمزدها و بهبود شرایط زندگی کارگران شده و وضع زندگی و درآمد آنها در بعضی موارد با زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته اروپای غربی برابری میکرد. آنها نیازی به داشتن اتحادیه‌های کارگری مستقل برای تامین منافع خود نداشتند، زیرا کارفرمایان و صاحبان کارخانه‌ها برای جلب رضایت آنها با یکدیگر

رقابت میکردند و تقاضای کار بقدری زیاد بود که هر کارفرمائی میدانست اگر رضایت کارگرانش را جلب نکند، کارخانه‌های رقیب آنها را با شرایط بهتری استخدام خواهند کرد. بطور خلاصه دستمزدهای بالا و مزایائی که صاحبان کارخانه‌ها از نظر تامین مسکن و پرداخت حق اولاد و حقوق ایام تعطیل و مرخصی برای کارگران در نظر گرفته بودند، آنها را به جمع کسانی که از وضع زندگی خود راضی بوده و دلیلی برای حرکت علیه رژیم نداشتند پیوسته بود.

اما بیشترین استفاده از توسعه اقتصادی کشور و برنامه‌های تمدن بزرگ شاه نصیب نیروهای مسلح، ثروتمندان و طبقه متوسط بالای جامعه، تکنوکرات‌ها، مقامات دولتی، صاحبان صنایع، بانکداران و صاحبان شرکت‌ها و افراد طبقات متوسطی می‌شد که در این مجموعه کار میکردند. تورم و گرانی، بخصوص افزایش اجاره و هزینه مسکن برای کسانی که فاقد خانه شخصی بودند طبقات اخیرالذکر را از سال ۱۹۷۵ ببعد ناراضی و ناراحت کرد، ولی فشار بر این طبقه هنوز به درجه‌ای نرسیده بود که به مخالفت با رژیم برخیزند. کدام حکومتی در ایران می‌توانست کاری بیش از آنچه پهلوی‌ها برای آنها کرده بودند انجام دهد؟

از سوی دیگر هیچ نشانه‌ای از تشنج و عدم رضایت در سازمان نیروهای مسلح ایران که پایه اصلی قدرت شاه را تشکیل میداد بیچشم نمی‌خورد. نیروهای مسلح ایران طبقه ممتازی بشمار می‌آمدند که از طبقات دیگر جامعه جدا نگاهداشته شده و با دریافت حقوق مکفی و کمک‌ها و مزایائی که آنها را از عوارض تورم مصون نگاه میداشت در رفاه نسبی بودند. نیروهای نظامی ایران با بهترین و مدرنترین سلاحها مجهز شده بودند و سیاست خارجی شاه در عین حال که غرور آنها را ارضاء میکرد از خطر رویارویی مستقیم و درگیر ساختن ارتش در یک جنگ واقعی پرهیز داشت. نیروهای مسلح ایران بهر دلیل نسبت به شاه که عنوان فرماندهی کل قوای ایران را هم داشت وفادار و فرمانبردار بودند.

نتیجه‌گیری کلی من از اوضاع ایران در سال ۱۹۷۵ این بود که با وجود بعضی نارسائی‌ها و مشکلات سیاسی و اقتصادی خطر عمده‌ای رژیم ایران را تهدید نمی‌کند. ایران یک نمونه کلاسیک از دگرگونی سریع یک جامعه سنتی خاورمیانه به یک کشور مدرن و توسعه یافته و یا حداقل در حال نزدیک شدن به چنین هدفی بود. این تغییر و تحول تحت یک حکومت مطلقه، ولی پرتحرک و دینامیک انجام میگرفت و برای اکثریت مردم ایران که از این پیشرفت بهره‌مند میشدند نوع حکومت اهمیت زیادی نداشت. البته نارضایتی و تشنجاتی در سطوح مختلف جامعه دیده میشد که تورم و برآورده نشدن همه توقعات و انتظارات مردم از عوامل عمده آن بشمار میرفت. شیوه استبدادی رژیم، فساد، تبعیض و حکومت رابطه بجای ضابطه و بالاخره فشار و اختناق سیاسی از عواملی بود که طبقه جوان و تحصیل کرده را از رژیم منزوی میساخت. دو بخش عمده و سنتی جامعه ایرانی، یعنی روحانیون و بازاریها مخالف و نارضی یا نگران آینده تحولات سریع جامعه بودند. مشکلات سیاسی و عملیات پراکنده تروریستی و اعمال خشونت هم به این عوامل منفی اضافه میشد، ولی هیچیک از این عوامل پراکنده یا مجموع آنها برای یک پادشاه مصمم و قوی که به یک ارتش متحد وفادار و نیرومند متکی بود خطری بشمار نمی‌آمد و من نیز مانند دیگران زمینه انقلابی را در ایران نمی‌دیدم.

شاه خود از نارسائی‌ها و مشکلاتی که در سر راه او قرار داشت آگاه بود و هنگام طرح این مشکلات آنها را به تحریکات خارجی‌ها نسبت میداد، درحالیکه سیاست‌های خود او و نحوه برخورد با این مشکلات از عوامل اصلی بوجود آمدن این مسائل و لاینحل ماندن آنها بشمار می‌آمد. استراتژی کلی او در برنامه‌های تمدن بزرگ بر این پایه قرار داشت که با افزایش فعالیت‌های اقتصادی و تامین رفاه عمومی و پیشرفت در سطح ملی زمینه‌ای برای نفوذ و فعالیت مخالفین سنتی خود که بیشتر از عناصر مذهبی بودند باقی نگذارد و اقدامات مخالفان تجددخواه خود را هم خنثی کند. سیاست او در این زمینه آمیزه‌ای

از خشونت و شدت عمل و ایجاد انگیزه‌های مادی بود ولی این تجربه‌ها همیشه بجا و متناسب بکار گرفته نمیشد. مطبوعات را بکلی مهار کرده و بصورت یک ابزار تبلیغاتی مطیع و گوش بفرمان درآورده بودند. با دانشجویان ناراضی مانند دشمن رفتار میشد و خشونت پلیس بیشتر متوجه آنها بود. ساواک در همه جا حضور داشت و سایه یک حکومت پلیسی بر سراسر کشور سنگینی میکرد. این سیاست علاوه بر اثر فوری و مستقیم در مورد قربانیان خود آثار درازمدتی هم بر جای میگذاشت و مخالفت طبقه متفکر و تحصیل کرده و افراد آگاه را در همه سطوح جامعه برمی‌انگیخت.

بموازات این شدت عمل و استفاده از قوه قهریه برای حل مسائل سیاسی و اجتماعی شاه، با یک تصمیم ناگهانی و خودسرانه در ماه مارس سال ۱۹۷۵ سیستم چند حزبی کشور را که بیش از پیش جنبه نمایشی و مسخره بخود گرفته بود از میان برداشت و بجای آن یک سیستم تک‌حزبی بوجود آورد. حزب واحد تازه که "رستاخیز" نام داشت در واقع حزب شاه بود، زیرا اعلام شد که همه کسانی که معتقد به نظام شاهنشاهی ایران هستند باید به این حزب بپیوندند و علاوه بر آن شاه رسماً "این موضوع را عنوان کرد که کسانی که مخالف این حزب هستند میتوانند با تسهیلاتی گذرنامه گرفته و از کشور خارج شوند. هدف شاه از تشکیل این حزب واحد بسیج همه مردم در چهارچوب رستاخیز و جلب پشتیبانی آنها از سیاست‌های خود بود. فقط انتقاد سازنده آنها در چارچوب حزب مجاز بود و کسانی که در خارج از حزب زبان به انتقاد بگشایند برچسب خائن بررویشان زده میشد. اما این آزمایش هم مانند آزمایش‌های پیشین با شکست مواجه شد و حرکتی بوجود نیامد. البته اعلامیه‌های پشتیبانی زیادی از سوی گروه‌های مختلف انتشار یافت و اعضای سازمانها و موسسات دولتی و غیردولتی بطور دسته‌جمعی پیوستن خود را به حزب رستاخیز اعلام داشتند. این رویه همیشه در ایران معمول بوده و مردم مصلحت‌اندیش همواره سعی کرده‌اند در پناه طرف قوی یا

"پهلوان زنده" خود را از بلا مصون نگاهدارند، ولی این قبیل تظاهرات هرگز دلیل علاقه باطنی نبوده و با تغییر شرایط و مصلحت روز تغییر جهت داده است. در مورد حزب رستاخیز هم نه فقط این ابراز احساسات و هیجان عمومی حقیقت نداشت، بلکه در نظر کسانی هم که آنرا جدی گرفته بودند این تردید وجود داشت که آیا شاه اجازه خواهد داد این حزب نقش فعال و موثری در سیاست ایران بعهدده بگیرد یا آنرا هم بصورت یک بازیچه سیاسی در دست خود مورد استفاده قرار خواهد داد. خیلی ها هم بر این باور بودند که تشکیل حزب رستاخیز تدبیر سیاسی تازه‌ای از سوی شاه برای پایان بخشیدن بحالت انجماد سیاسی و ایجاد حرکت و مشغولیت تازه‌ای در جامعه است. شاه در بازیهای سیاسی تازه خود به طبقه جدید کارگران صنعتی امید زیادی بسته و میخواست مرحله تازه انقلاب سفید خود را در مورد کارگران بموقع اجرا بگذارد، هدف او ایجاد تغییراتی مشابه اصلاحات ارضی در زمینه صنعتی و کارگری بود. شاه فرمانی در این زمینه صادر نکرد و از صاحبان صنایع و کارخانه‌ها خواست که ۴۹ درصد سهام صنایع و کارخانجات خود را به کارگران بفروشند و برای اجرای این فرمان مدت زمان محدودی در نظر گرفته شد. کارگران صنایع ملی شده سهم بیشتری دریافت می‌داشتند، ولی این اقدام هم نتیجه مورد انتظار را ببار نیاورد. از سوی کارگران استقبال زیادی از این پیشنهاد نشد و اکثریت کارگران که اعتماد زیادی به حکومت نداشتند ترجیح دادند بصورت حقوق‌بگیر باقی بمانند. دولت امتیازات و امکانات زیادی برای خرید سهام کارخانه‌ها در اختیار آنها گذاشت، ولی باز هم استقبال کارگران در حد مطلوب نبود. اما این تصمیم بیشتر بر روی صاحبان صنایع و کارخانه‌ها و موسسات گوناگون اقتصادی کشور اثر گذاشت. آنها از اینکه شاه خودسرانه و بدون مطالعه چنین تصمیماتی را اتخاذ و اعلام میکند و در این قبیل موارد حاضر به مشورت با کسانی که این تصمیمات مستقیماً در کار و زندگی آنها اثر میگذارد نیست ناراضی شدند و این نارضایتی و احساس عدم امنیت موجب شد

که این قبیل اشخاص کارآمد از سرمایه‌گذاری برای توسعه صنایع و فعالیت‌های خود پرهیز نمودند.

اعتقاد من، که در همان موقع هم ابراز نمودم این بود که اگر شاه بجای تاکید و فشار برای صنعتی کردن کشور و توسعه کشاورزی به مسائل اجتماعی و اصلاحات اداری توجه بیشتری معطوف میداشت میتوانست بسیاری از آثار منفی سیاست توسعه اقتصادی خود را خنثی نماید. اگر برنامه‌های تامین بهداشت همگانی و توسعه مدارس و دانشگاهها با برنامه‌های تامین نیروی کار لازم برای پیشرفت برنامه‌ها و اصلاحات اداری و مبارزه با فساد و بهبود وضع توزیع و ارتباطات همراه میگردد، و برای اجرای این برنامه‌ها در صورت لزوم طرح‌های بلندپروازانه‌ای مانند احداث نیروگاههای اتمی کنار گذاشته میشد چه بسا که ریشه‌های مخالفت و نارضایتی هم از میان میرفت و باخاموش شدن صداهای مخالف و کاهش نارضایتی‌ها نیازی به اعمال فشار و خشونت هم احساس نمیشد. البته من به این واقعیت هم اذعان میکنم که ادعاهای من با "اگر"های بزرگی همراه است و در کشورهای دیگری هم نظیر این مسائل و مشکلات در شرایط مشابهی وجود داشته است.

من درباره وضع نامطمئن ایران در اواخر سال ۱۹۷۵ تصویر نسبتاً روشنی برای انگلستان ترسیم کردم. قدر مسلم این بود که دوام رژیم شاه و توفیق او در اجرای برنامه‌هایش بسود ما بود. بعید بنظر می‌رسید که رژیم دیگری در ایران منافع اقتصادی و بازرگانی و هدفهای سیاسی و استراتژیک ما را در ایران بهتر از رژیم شاه تامین نماید. بعضی از اقدامات شاه و روش او در حکومت از نظر ما ناخوش آیند و قابل انتقاد بود و در پاره‌ای موارد نتایج معکوس و نامطلوب آن از قبل پیش‌بینی میشد، ولی من توصیه و نصیحت به شاه را درباره اینکه چگونه کشور خود را اداره کند نه صحیح و نه مفید میدانستم. اگر ما به او توصیه میکردیم که سیاست دمکراتیک‌تری در پیش بگیرد، از فشار بر دانشجویان بکاهد و یا فعالیت‌های ساواک را تحت کنترل بیشتری درآورد موجب برانگیختن سوءظن او میشدیم و حداقل نفوذ و ارتباط

خود را هم با شاه از دست میدادیم. شاه خاطرات تلخی از گذشته داشت و شبح مداخلات انگلیس در امور ایران او را رها نمیکرد. به اعتقاد من بهترین کاری که ما میتوانستیم در آن شرایط انجام دهیم حداکثر استفاده از موقعیت‌های بازرگانی و مشارکت فعالانه در بخشی از امور اجتماعی و اداری بود که حدود و امکانات آنرا قبلاً ترسیم کرده بودم. ما می‌بایست روابط خود را با رژیم شاه بر همین پایه استوار می‌کردیم، تا مگر یک ثبات واقعی جایگزین خلاء سیاسی حاصله از یک حکومت قوی، اما خودکامه گردد.

۳

رژیم پهلوی

بهترین دوران‌ها بود، و بدترین هم بود. عصر خرد بود و عصر دیوانگی هم بود. زمان اعتقاد بود و زمان ناپاوری‌ها هم بود. فصل روشنائی بود و فصل تاریکی‌ها هم بود. . . . بهار امید بود و زمستان نومیدی هم بود. . . .
"چارلز دیکنس" در "داستان دو شهر"

حالا وقت آنست که من با جزئیات بیشتری وضع رژیمی را که انگلستان آنهمه درباره ثبات و دوام آن حساب می‌کرد بررسی کنم. بسیاری از تصورات و تاثرات من درباره ایران در آغاز ماموریتم پس از دو سال به تجربه رسیده بود. با هر معیار و هر مفهومی که قضاوت کنید شاه بمعنی رژیم بود و پادشاه و کشور معنی مترادفی داشتند. شاه در مرکز دوایری قرار داشت که نقطه ارتباط آنها با یکدیگر فقط شخص شاه بود. دربار، خانواده سلطنتی، دولت، سیستم حکومت‌های محلی یا استانداران، نیروهای مسلح، ساواک و پلیس همه بطور مستقل عمل می‌کردند و بطور جداگانه و مستقیم با شاه تماس داشتند و از شاه فرمان می‌بردند. بطور مثال شاه رئیس شورای عالی اقتصاد بود که اکثریت اعضای کابینه در آن عضویت داشتند، فرمانده کل نیروهای مسلح بود و همه فرماندهان نیروها مستقیماً به او گزارش داده و کسب دستور می‌کردند. عالیترین و آخرین مقام تصمیم‌گیرنده درباره

مسائل امنیتی و اطلاعاتی کشور هم شخص شاه بود و درباره فعالیت‌های اعضای خانواده سلطنتی و وظایفی که خود به آنها محول کرده بود فقط او حق اظهار نظر داشت.

این مرد که در سن بیست و دو سالگی، هنگام اشغال کشورش بوسیله نیروهای انگلیس و شوروی بر تخت سلطنت نشسته، بیش از سی سال بحران‌های سیاسی بیشماری را در پشت سر نهاده، از چندین نوطنه قتل جان سلامت برده و اکنون فرمانروای مطلق و بی‌چون و چرای کشور خود و یک چهره برجسته در صحنه سیاست بین‌المللی بود چه خصوصیاتی داشت؟

در اواخر سال ۱۹۲۵ من روابط نزدیکی با شاه برقرار کرده و بطور متوسط هر دو یا سه هفته یکبار به تنهایی یا همراه دیگران او را ملاقات می‌نمودم. این ملاقاتها در حدود دو سال ادامه یافت و باید اعتراف کنم که پس از اینهمه تماس و گفتگو او هنوز هم برای من بصورت یک معما و مجموعه‌ای از تضادها باقی ماند. رفتار او هنگامیکه در برابر دوربین فیلمبرداران و مصاحبه‌کنندگان تلویزیونی غربی قرار می‌گرفت تند و خشن و مغرور و ریاست مابانه بود و می‌خواست در نقش یک معلم و راهنمای اخلاقی و سیاسی ظاهر شود. سخن گفتن او با مردم کشورش هم جدی و حساب شده و یکنواخت بنظر می‌رسید و بهمین جهت موثر و الهام‌بخش نبود. در ملاقاتهای خصوصی او مردی آرام و متفکر و شنونده‌ای دقیق بود و در مسائل مربوط به سیاست بین‌المللی و امور نظامی اطلاعات وسیعی داشت. در پاسخ یک سؤال سطحی و کم‌اهمیت پاسخی دقیق و جدی می‌داد، ولی در مجموع از نظر اجتماعی مردی محجوب و درون‌گرای بود. او روشنفکران و نظریه‌پردازان را تحقیر می‌کرد و از همه "ایسم"ها نفرت داشت، ولی گمان می‌کرد که خود صاحب یک ایده‌تولوژی است که می‌تواند آنها را از حرف بعمل درآورد. مردی بسیار پرکار بود و در راه تحقق بخشیدن به رؤیاهای خود برای ایران سخت می‌کوشید. او خود را وقف این آرزوها کرده بود و بهمین جهت جز بعضی تفریحات ورزشی وقت زیادی برای استراحت و تفریح

نداشت. شاه یک سوارکار فوق‌العاده و یک اسکی‌باز و تنیس‌باز عالی بود. در زمینه سیاست او معجون غریبی از تهور و بیباکی و احتیاط و فرصت‌طلبی بود. نمایش قدرت و افتخار ایران یکی از عوامل مهم و برجسته در محاسبات سیاسی او بشمار می‌آمد ولی بدون حصول اطمینان از نتیجه کار خود ریسک نمی‌کرد و در مواقع ضروری انعطاف زیادی از خود نشان می‌داد. در دسامبر سال ۱۹۲۳ شاه یکی از کارگردانان اصلی افزایش بی‌سابقه بهای نفت بود، ولی بعد از آن به کشورهای غربی که بیش از همه از افزایش بهای نفت متضرر شده بودند نزدیکتر شد و در کنترل افزایش بهای نفت بکمک آنها شتافت. او از شورش کردهای عراق حمایت کرد و تا زمانیکه کردها شانس موفقیتی داشتند دستگاههای تبلیغاتی او با بوق و کرنا عراق را تهدید می‌کردند که ارتش ایران قادر است در عرض بیست و چهار ساعت خود را به دروازه‌های بغداد برساند، ولی در زمستان سال ۱۹۲۴ وقتیکه مقاومت کردها در برابر ارتش عراق رو به تحلیل رفت شاه هم تصمیم گرفت سیاست خود را تغییر دهد و در فرصت مناسبی که در اوائل سال ۱۹۲۵ فراهم شد با دشمنان قدیمی خود کنار آمد و قراردادی با عراق منعقد کرد که البته منافع ملی ایران در آن تامین شده بود. سیاست شاه متمایل به آمریکا و اروپای غربی بود ولی برای حفظ موازنه و جلب رضایت همسایه شمالی روابط بازرگانی و همکاری‌های فنی و صنعتی خود را با شوروی و کشورهای اروپای شرقی توسعه می‌داد و در تکمیل این سیاست بعدها محتاطانه با چینی‌ها هم روابط نزدیکی برقرار کرد. شاه در مسائل مربوط به سیاست خارجی و امور نظامی و استراتژیک با زیرکی عمل می‌کرد و قابلیت و شجاعت زیادی در این زمینه از خود نشان می‌داد. واقعیت اینست که در زمینه سیاست خارجی و مسائل نظامی شاه هم علاقمند و هم بسیار مطلع بود. او طی سالهای طولانی سلطنتش با رهبران کشورهای مختلف جهان حشر و نشر داشته، مطبوعات خارجی را حریصانه می‌خواند و مسائل بین‌المللی را بطور روزمره تعقیب می‌نمود. او وزیر خارجه واقعی ایران بود و گزارش‌های وزارت خارجه

را روزانه مطالعه می‌کرد. در زمینه مسائل مربوط به روابط خارجی ایران شاه برخلاف آنچه به امور داخلی ایران مربوط می‌شد همیشه آماده بحث و گفتگو بود و دیپلماتهای خارجی از تماس و گفتگوی مستقیم با او لذت می‌بردند.

اما شاه در مسائل مربوط به سیاست داخلی ایران رویه متفاوتی داشت. من از آغاز مأموریت خود در ایران به این نکته پی بردم که شاه بطور خطرناکی از مسائل پیرامون خود منزوی شده و در میان جلال و شکوه سنتی سلاطین ایران محصور مانده است. تشریفات سخت و پیچیده و پرزرق و برق درباری با تدابیر شدید امنیتی دست بدست هم داده بر انزوای او در جامعه می‌افزود. این تدابیر شدید امنیتی با توجه به تعداد سوءقصد هائی که از سال‌های دهه ۱۹۴۰ به بعد بجان او شده بود قابل توجیه بنظر می‌رسید، ولی این واقعیت را هم نباید نادیده گرفت که وقتی شاه امکان تماس مستقیم با مردم را نداشت و یکروز نمی‌توانست با اتومبیل خود در خیابانها حرکت کند و از نزدیک با مردم کشور خود بیامیزد از افکار و احساسات واقعی آنها هم بی‌خبر می‌ماند. او همیشه با هواپیما یا هلی‌کوپتر مسافرت می‌کرد و اگر در مراسمی هم می‌بایست در میان مردم یا نزدیک توده مردم باشد جایگاه و محل توقف او را با شیشه‌های ضدگلوله از مردم جدا می‌کردند.

من نخستین بار در اوائل مأموریتم در ایران با این جنبه از زندگی شاه آشنا شدم. در ماه مه سال ۱۹۷۴ من همراه شاه از یک مجتمع کشت و صنعت در جنوب غربی تهران که با کمک و مشارکت انگلیسیها احداث شده بود (و یکی دو سال بعد ورشکست شد) بازدید بعمل آوردم. پیش از ورود شاه به مجتمع تدابیر امنیتی ویژه‌ای بعمل آمده بود و من باکمال شگفتی مشاهده کردم که در برنامه بازدید شاه فقط ملاقات با مدیران خارجی مجتمع پیش‌بینی شده و صدها کارگر ایرانی نمی‌توانند شاه را در جریان بازدید از این مجتمع ببینند. خوشبختانه (از نظر من) اختلالی در جریان اجرای این برنامه پیش آمد و کارگران مجتمع فرصتی بدست آوردند تا به شاه نزدیک شده به

ابراز احساسات و دادن شعار بپردازند. چند نفری از میان آنها هم نامه‌هائی بطرف شاه پرتاب کردند. من که مناظری از این قبیل را در کشورهای عربی دیده بودم با کنجکاوی می‌خواستم عکس‌العمل شاه را در برابر این حرکات ببینم. خوشبختانه او آرامش خود را در برابر این جریان غیرمنتظره حفظ کرد و بطور طبیعی و با تبسم و مهربانی به ابراز احساسات جمعیتی که او را حلقه کرده بودند پاسخ داد. در این لحظه من گروهی از سربازان را دیدم که اسلحه بدست بطرف ما نزدیک می‌شوند. ظاهراً "به آنها دستور داده شده بود که جمعیت را از دور شاه پراکنده کنند. ولی آجودان شاه به آنها دستور توقف داد و قضیه بخیر گذشت.

پس از انجام مراسم وقتی با اتومبیل به محلی که هلی‌کوپترهای سلطنتی در آنجا پارک شده بود حرکت می‌کردیم برحسب تصادف من و علم‌وزیر دربار شاه در یک اتومبیل و در کنار هم نشستیم. علم که بدون تردید نیرومندترین مرد ایران پس از شاه بشمار می‌رفت خیلی عصبی و ناراحت بنظر می‌رسید و چند لحظه پس از حرکت اتومبیل بمن گفت "امروز یکی از بدترین لحظات زندگیم را در پشت سر گذاشتم." من از این تعبیر شگفت‌زده شدم و گفتم بنظر من فرصت خیلی خوبی پیش آمد که شاه با مردم از نزدیک تماس برقرار کند. بعلاوه مگر ما در عصر "انقلاب شاه و ملت" زندگی نمی‌کنیم؟... علم در جواب گفت "ولی از نظر امنیتی وضع خطرناکی بوجود آمده بود... اگر سربازها شلیک می‌کردند چه وضعی پیش می‌آمد؟". من به این موضوع فکر نکرده بودم. واقعاً "اگر بین سربازان و مردم تصادمی روی می‌داد چه وضع خطرناکی پیش می‌آمد؟. در این لحظه پیش خود اندیشیدم که نباید وضع ایران را با کشورهای دیگر خاورمیانه که بانها عادت کرده‌ام مقایسه کنم.

در طول سال بعد موارد زیادی از دوری و انزوای شاه را از مردم کشورش بچشم خود دیدم. در واقع در طول قریب پنجاه سال اقامت در ایران صحنه‌ایکه در مجتمع "ایران - شلکوت" شاهد آن بودم تنها

مورد تماس طبیعی شاه با مردم بود. در این مدت با شگفتی دریافتم که بسیاری از صحنه‌های نمایش حضور شاه در میان مردم ساختگی است. در جریان افتتاح بازیهای آسیائی المپیک در تابستان سال ۱۹۷۴ جمعیت صد هزار نفری که در استادیوم گرد آمده بودند بادقت از میان افراد ارتش و اعضای حزب حاکم و سازمان زنان و تشکیلات مشابه انتخاب شده بودند. مراسم رژه نظامی سالانه که هر سال در ماه دسامبر بمناسبت سالگرد نجات آذربایجان در سال ۱۹۴۶ برپا می شد بجای خیابانهای مرکزی تهران در نقطه‌ای واقع در چند مایلی پایتخت در کنار جاده‌ای ترتیب می یافت. شاه با هلی کوپتر به محل رژه می آمد و پس از عبور از مسافتی در حدود دویست یارد (کمتر از دویست متر. م) سوار بر اسب به جایگاهی که با شیشه‌های ضد گلوله احاطه شده بود میرفت و ساعتها از پشت شیشه رژه سربازان و عبور تانکها و پرواز هواپیماها را نظاره می کرد. دیپلماتها و مدعوین دیگر نیز در محل سرپوشیده‌ای در کنار جاده با فاصله نسبتاً دوری از شاه این مراسم را تماشا می کردند.

ماشین تبلیغاتی حکومت نظیر آنچه اورول (نویسنده کتابهای ۱۹۸۴ و قلعه حیوانات - م) در آثار خود توصیف کرده است بر افسانه پیوند ناگسستنی شاه و ملت تاکید می کرد و می کوشید واقعیت انزوا و دوری او را از مردم پرده پوشی نماید. تلویزیون در این تبلیغات نقش موثری بازی می کرد و من تا اوائل سال ۱۹۷۶ که خود شاهد یکی از نیرنگهای تبلیغاتی تلویزیون بودم به این موضوع پی نبرده بودم. من و همسرم برای شرکت در مراسم پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی به محل برگزاری این مراسم در اطراف مقبره رضا شاه رفته بودیم. شاه و شهبانو طبق معمول با هلی کوپتر برای شرکت در این مراسم آمدند و در فاصله حدود دویست یاردی (کمتر از دویست متری - م) محل برگزاری مراسم از هلی کوپتر پیاده شدند. ما بمدت کوتاهی صدای ابراز احساسات و کفزدنهایی را شنیدیم، و در حدود دو دقیقه بعد شاه و ملکه را دیدیم که از مقابل ما گذشته از یله‌های

آرامگاه بالا رفتند. مراسم طبق برنامه انجام شد و وقتیکه مراجعت می کردیم من باکمال تعجب سر چهار اسب را که از داخل یک کامیون سرپوشیده سربیزون کرده بودند مشاهده کردم و بشوخی به همسرم گفتم "مثل اینکه ساواک شروع به بازداشت اسبها کرده است." کمی دورتر از کنار یک وسیله نقلیه دیگر عبور کردیم که روی آن کالسکه‌ای در یک پوشش بزرگ پلاستیک دیده می شد. از دیدن این کالسکه هم که ظاهراً "کالسکه سلطنتی بود تعجب کردم، زیرا فاصله محل فرود آمدن هلی کوپتر و محل برگزاری مراسم را براحتی و در چند دقیقه می شد پیاده پیمود. وقتی به خانه برگشتیم مراسم را از تلویزیون هم تماشا کردیم، و اینجا بود که به معمای آن اسبها و کالسکه پی بردم. تلویزیون شاه و شهبانو را در حالیکه سوار کالسکه روبازی شده و به ابراز احساسات مردم پاسخ می گفتند نشان می داد. معلوم بود که این برنامه در همان فاصله کوتاه بین محل فرود هلی کوپتر و آرامگاه ترتیب داده شده و شاه و ملکه قسمتی از همین فاصله کوتاه را با کالسکه و از میان جمعیت اندکی که قبلاً ترتیب استقرار آنها در محل داده شده بود عبور کرده‌اند. ولی برای تماشاگران تلویزیون این نمایش مفهوم دیگری داشت.

در میان دیپلماتهای خارجی مقیم تهران این قبیل پیش آمدها به شوخی و مسخره برگزار می شد، ولی من بتدریج از انزوای شاه و طرز تفکر و قضاوت خود او درباره این مسائل نگران می شدم. شاه درباره مسائل بین المللی و سیاست خارجی ایران با دیپلماتهای خارجی مشورت می کرد و نظرات خارجیان را درباره سیاست خارجی خود بدقت گوش می داد. او از قبول بعضی نارسائیها یا شنیدن بعضی نظرات انتقاد آمیز در این زمینه شانه خالی نمی کرد. بطور مثال یکبار در سال ۱۹۷۵ نظر مرا درباره عملیات نظامی ایرانیان در عمان پرسید و ضمن این پرسش گفت "ژنرالهای من می گویند در این عملیات موفقیت کاملی نصیب آنها شده، ولی شما اوضاع منطقه را بهتر می دانید و من می خواهم حقیقت را از زبان شما بشنوم." من در پاسخ گفتم

"واقعیت اینست که اگر نمره عالی را ده حساب کنیم ما می‌توانیم به آنها نمره پنج بدهیم. افسرهای ایرانی خیلی خشک و انعطاف‌ناپذیر هستند و ابتکار عمل از خود نشان نمی‌دهند. سربازها هم برای جنگهای چریکی آمادگی ندارند و از گشت و عملیات شبانه که لازمه موفقیت در این قبیل جنگهاست خودداری می‌کنند...". من پس از ذکر این مطالب انتقادهائی را که از تاکتیک عملیات گروهی نیروهای ایرانی در عمان بعمل آمده بود منعکس کردم و شاه همه این انتقادهای را از ارتش مورد علاقه خود تحمل کرد و واکنش نامساعدی از خود نشان نداد. در مورد مسائل بین‌المللی و سیاست خارجی ایران به مثالهای مشابه دیگری هم می‌توانم اشاره کنم که ضرورتی ندارد، ولی درباره امور داخلی ایران که خارجی‌ها از سخن گفتن درباره آن با شاه پرهیز می‌کردند، بعقیده من فقط مطالبی به شاه گفته می‌شد که خواهان شنیدن آن بود. سازمانهای اطلاعاتی خودبین و مغرور او مانند وزیران تکنوکرات و متملقین درباری در این زمینه یکی از دیگری بدتر بودند و دوری و انزوای او از جامعه که همین عوامل موجبات آنرا فراهم ساخته بودند مانع از آن بود که شاه اطلاعات دست‌اول و قابل اطمینانی از احوال و افکار ملت خود بدست آورد. وانگهی از مردی به زیرکی و فراست و ملاحظه‌کاری او انتظار می‌رفت که اجازه ندهد با بعضی کارهای بی‌معنی و نابجا به سنت‌ها و معتقدات مردم ایران اهانت شود، مواردی که بکرات شاهد آن بودیم. من فکر نمی‌کنم که شاه، حتی اگر اطلاعات صحیحی هم درباره اوضاع کشورش به او داده می‌شد برنامه‌های غیر واقع‌بینانه و بلندپروازانه خود را در زمینه توسعه اقتصادی ایران تعدیل می‌نمود و یا از هزینه‌های سنگین نظامی خود می‌کاست. این برنامه‌ها اساس آرزوهای او را برای تبدیل ایران به یک کشور غربی، صنعتی، نیرومند، مستقل که با کشورهای پیشرفته اروپای غربی برابری کند تشکیل می‌داد. ولی آیا او می‌بایست به ملکه اجازه می‌داد که کنگره زرتشتیان جهان را در وسط ماه رمضان در تهران برپا کند و بمناسبت این کنگره یک مجلس پذیرائی با شامپانسی در کاخ سلطنتی

ترتیب دهد؟ آیا تشکیل فستیوال‌های بین‌المللی سالانه فرهنگی شیراز (جشن هنر شیراز - م) با نمایش‌های بی‌معنی و مبتذل آن سودی برای ایران در برداشت؟ آیا او می‌بایست اجازه دهد که بازار قدیمی اطراف حرم امام‌رضا (ع) را در مشهد با بولدوزر ویران کنند و اطراف آنرا از سکنه خالی نمایند؟ بنظر من، و دیپلماتهای کشورهای عربی که از حضور در مراسم پذیرائی بمناسبت پایان کنگره زرتشتیان خودداری کردند، این قبیل کارهای غیرضروری بیش از شکست بعضی از برنامه‌های اقتصادی افکار عمومی را جریحه‌دار می‌ساخت و برناراضی توده‌های مذهبی و رهبران آنها می‌افزود. شاید شاه، یا ملکه این کارها را نوعی "درمان با ایجاد شوک و ضربه" برای بیرون کشیدن مردم از مدار تعصبات مذهبی تلقی می‌کردند و شاید می‌خواستند به خارجیان نشان دهند که ایران از هر جهت بسوی مدرنیزه شدن می‌رود و نه فقط در آینده یک قدرت سیاسی و نظامی و صنعتی خواهد شد بلکه به یکی از مراکز عمده فرهنگی و هنری جهان تبدیل خواهد گردید. ولی شاه می‌بایست دوراندیش‌تر باشد و درباره این مسائل عمیق‌تر بیاندیشد. او از عناصر مذهبی که بر روی آنها برجسب "ارتجاع سیاه" زده بود مانند کمونیستها که از آنان بعنوان ارتجاع سرخ نام می‌برد بیک اندازه نفرت داشت. باوجود این او نسبت به عناصر مذهبی و رهبران آنها اعلان جنگ علنی نکرده بود، او خود به شعائر مذهبی احترام می‌گذاشت و در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و بسیاری از مقامات برجسته مذهبی بدستور او کمک‌های محرمانه‌ای از بودجه دولت دریافت می‌داشتند. پس معمای این تضاد در رفتار او چه بود و چرا از سوئی به کسانی که فکر می‌کرد مخالف او هستند در خفا کمک می‌رساند و از سوی دیگر موجبات نارضائی بیشتر آنها را با تشویق بعضی کارهای بی‌معنی و غیرضروری فراهم می‌ساخت؟ اینها مسائلی بود که مرا در آنزمان نگران می‌ساخت، ولی گفتگو درباره این امور را با شاه وظیفه خود نمی‌دانستم.

من شهبانو را از هر جهت مکمل شاه و تعدیل‌کننده بعضی خصوصیات او یافتم. درجائیکه شاه ترس و وحشت را در مردم القاء

می‌کرد ملکه مظهر عظوفت و محبت بود، او زنی زیبا و باهوش و هنرمند و مهربان بود و چنین بنظر می‌رسید که در همسر خود هم نفوذ زیادی دارد و در روابطش با او آزاد و بی‌تکلف است. اعتقاد عمومی بر این بود که شهبانو از معدود کسانی است که می‌تواند آزادانه با شاه سخن بگوید و افکار و عقاید خود را بی‌دغدغه با وی در میان بگذارد. مردم در مجموع نسبت به وی حسن‌ظن داشتند و فکر می‌کردند نفوذ او در شاه مفید و ثمربخش است. او بر امور فرهنگی و هنری نظارت داشت و اقدامات قابل‌توجهی در زمینه رفاه اجتماعی و امور خیریه بعمل آورده بود. او می‌خواست منبع الهام، برای کارهای عام‌المنفعه و نوسازی و توسعه برای قشر بالای جامعه باشد و چون مثل شاه تحت سرپرستی پدر خشن و مسلطی تربیت نشده بود طبیعی آزادمش داشت، برون‌گرای و علاقمند به حشر و نشر با مردم بود و نسبت به مردم بیشتر احساس نزدیکی و همدلی می‌کرد. شهبانو از محدودیت‌هایی که سازمانهای امنیتی و اداری برای او بوجود می‌آوردند ناراضی بود و تا آنجا که می‌توانست این قیدها را می‌شکست. یکی از استانداران بمن گفت که روزی ضمن بازدید از این استان قرار بود شهبانو از یک روستا دیدن کند، که البته پیش‌بینی‌های لازم و تدابیر امنیتی کافی برای بازدید وی از این روستا قبلاً فراهم شده بود، ولی بین راه شهبانو بطور ناگهانی تصمیم می‌گیرد از روستای دیگری که هیچگونه پیش‌بینی و اقدام قبلی برای بازدید وی از این روستا بعمل نیامده بود دیدن کند و با زندگی واقعی مردم آشنا شود. استاندار می‌گفت که در این روستا استقبال طبیعی و پرهیجانی از شهبانو بعمل آمد و شهبانو از اینکه توانسته است بدون تشریفات و مقدمات به وضع زندگی واقعی روستائیان پی‌برد راضی و خشنود بود. خاطره دیگری که از شهبانو دارم مربوط به بازدید او از غرفه انگلستان در نمایشگاه بازرگانی بین‌المللی تهران در سال ۱۹۷۵ است. بازدید شهبانو از این غرفه پیش‌بینی نشده و غیرمنتظره بود و هنگامیکه وارد محوطه غرفه انگلستان شد جمعیت زیادی از زن و مرد تماشاچی و صنعتگران و افزارمندان مشغول تماشای قسمت‌های مختلف غرفه بودند.

من هرگز خشم و ناراحتی شهبانو را هنگامیکه ماموران امنیتی می‌خواستند مردم را از مسیر حرکت او کنار بزنند فراموش نمی‌کنم. او با عصبانیت ماموران امنیتی را از این کار بازداشت و بدون محافظ و مراقب داخل جمعیت شد. این صمیمیت و سادگی با علاقه و استقبال مردم روبروگردید و حادثه‌ای بم روی نداد.

شهبانو برای هنر سنتی و آثار هنری سنتی ایران ارزش و اهمیت زیادی قائل بود و می‌کوشید این هنر را در برابر هجوم عوارض تمدن بزرگ "از خطر نابودی نجات دهد. معماری سنتی ایران بخصوص مورد توجه و علاقه خاص او بود و ابنیه و خانه‌های قدیمی که ارزش هنری داشت بدستور وی خریداری و ترمیم می‌شد و بصورت موزه و نمایشگاه در معرض دید و تماشای عموم قرار می‌گرفت. تابلوهای نقاشی ایرانی، آثار سرامیک و فرش‌هایی که از نظر هنری ارزش داشتند جمع‌آوری شده در موزه‌های هنری جدید که بعضی از آنها کاخ‌های قدیمی بودند در معرض نمایش قرار داده می‌شد. شهبانو موسیقی ایرانی و تاتر و هنرهای نمایشی را تشویق می‌کرد و به زندگی و آثار طبقه روشنفکر توجه خاصی داشت. در نتیجه تلاش‌های او توریسم داخلی ایران نضج گرفت و موجباتی فراهم شد که مردم، بخصوص افراد خانواده‌های طبقه متوسط بتوانند به نقاط مختلف ایران سفر کرده از یادگارهای عظمت و افتخارات گذشته خود بازدید نمایند.

تمام این کارها قابل‌تحسین و ستایش بود و فعالیت‌های شهبانو در مجموع به تعدیل جنبه‌های مادی تمدن بزرگ شاه کمک زیادی می‌کرد. اما من دلم برای او می‌سوخت، زیرا آنچه در مخیله شهبانو برای آینده فرهنگی و هنری ایران وجود داشت، با همه زیبایی و ارزشمندی آن برای کشوری مانند ایران قابل هضم بنظر نمی‌رسید. همانطور که قبلاً هم اشاره کردم اثر سیاسی برنامه‌هایی نظیر جشن هنر شیراز خیلی شدید بود و بسیاری از برنامه‌های این جشن که بیجهت به هنرهای رادیکال و نواختصاص یافته بود بهیچوجه با مقتضیات جامعه ایرانی تطبیق نمی‌کرد. چرا می‌بایست اینقدر پول

صرف تبلیغ و ترویج هنرهای اروپائی و جمع‌آوری مجموعه‌های هنری اروپا گردد و چنان مراکز فرهنگی و هنری بزرگی، خارج از ظرفیت اداره آن از طرف ایرانیان تاسیس شود.

در سلسله مراتب قدرت در ایران، پس از شهبانو نوبت به علم وزیر دربار می‌رسید. اسدالله علم از یک خانواده قدیمی و آریستوکرات ایرانی بیرجند واقع در شرق ایران بود. شجره‌نامه خانواده علم پس از گذشت قرن‌ها به سلسله طاهریان در قرن دهم می‌رسید و حتی شاخه‌هایی از آن تا ساسانیان و اعراب پیش می‌رفت. علم در طول سالیان متعددی به سلسله پهلوی خدمت کرده بود. پدر اسدالله علم از نزدیکترین کسان رضاشاه بود و خود اسدالله علم نیز تا آنجا که هر یک از ما می‌توانستیم بخاطر بیاوریم دوست نزدیک و محرم و مورد اعتماد شاه بشمار می‌رفت. او مقامات مختلفی را در سطوح عالی پیموده و در دوران شورش بازار تهران در سال ۱۹۶۳ (مقصود حوادث خرداد ۱۳۴۲ است - م) نخست‌وزیر ایران بود. علم شخصاً "دستورتیراندازی بطرف مردم را صادر کرده بود و خود او در سال ۱۹۷۵ ضمن صحبت درباره حوادث آن زمان ضمن اعتراف به این مطلب گفت "من چاره‌ای جز این کار نداشتم... اعلیحضرت خیلی رقیق‌القلب هستند و از خونریزی خوششان نمی‌آید..."

علم، که مردی زیرک و کاردان و سیاستمدار بود، شاید پس از شهبانو تنها کسی بود که می‌توانست آزادانه و بی‌پرده با شاه سخن بگوید، در صورت لزوم با نظرات شاه مخالفت نماید و حتی نظر او را تغییر دهد. او با سابقه خانوادگی و شیوه زندگی فئودالی کم و بیش به روحیات مردم آشنا بود، خصوصیتی که اعضای خاندان سلطنتی از آن بهره‌ای نداشتند. علم مردی جدی و خشن و گاه بیرحم بود، ولی در عین حال به منابع اطلاعاتی زیادی دست داشت و دامنه نفوذ سیاسی او به سراسر کشور گسترش می‌یافت. خانواده او نسل اندر نسل طرفدار انگلیس بودند، ولی این دوستی و رابطه نه بخاطر منافع شخصی یا نوکرماپی و چاپلوسی، بلکه بخاطر اعتقادی بود که به

سودمند بودن دوستی انگلیس برای حفظ منافع ایران داشتند. من با علم دوستی و رابطه صمیمانه‌ای پیدا کرده بودم و در کسب اطلاعات دست اول درباره اوضاع ایران و همچنین توصیه‌ها و راهنمایی‌های سودمندی که می‌کرد خیلی با او مدیون هستم. اطلاعات و نظریات او همیشه صحیح و قابل اطمینان بود. باکمال تأسف هنگامیکه من ماموریت خود را در تهران آغاز کردم علائم بیماری سرطان خون در او پدیدار شده بود و سرانجام در اوائل سال ۱۹۷۸ بهمین بیماری درگذشت. باوجود این او تا اواخر عمر هم به کار و فعالیت خود ادامه داد، مغزش هنوز خوب کار می‌کرد، ولی خیلی زود خسته می‌شد. علم بارها برای من اعتراف کرد که دیگر توان و روحیه لازم را برای رویارویی و جروب‌بحث با شاه ندارد و از اینکه شاه در اندیشه‌های خودخواهانه و مغرورانه‌اش روزبروز غیرقابل انعطاف‌تر و سرسخت‌تر می‌شود رنج می‌برد. رویه علم در سالهای آخر خدمتش در دربار این بود که از مداخله و جر و بحث در مسائل عادی و کم‌اهمیت اجتناب می‌نمود و نیروی خود را برای حل مسائل مهم و حاد ذخیره می‌کرد. باوجود این او تا وقتیکه بعلت بیماری از کار کناره نگرفته بود بانفوذترین و نیرومندترین مرد ایران پس از شاه بشمار می‌آمد و قدرت او از نخست‌وزیر هم بیشتر بود. من در عرض دو سال اول ماموریت خود احساس دوستی و احترام عمیقی نسبت به او پیدا کردم و هنگامیکه علائم بحران در ایران نمودار شد وجود او و روش محکم و عاقلانه‌ای که در رویارویی با مسائل دشوار داشت موجب تسلای خاطر من بود.

خانواده سلطنتی - خواهران و برادران متعدد شاه - هر یک شغل و مسئولیتی در زمینه‌های مختلف داشتند. اموری که به آنها محول شده بود در عین ارتباط با کارها و وظایف ارگانهای دولتی حالت بالنسبه مستقلی داشت و تابع دولت نبود. پرنسس اشرف خواهر دوقلوی شاه، که زنی فعال و پرتحرک بود نمایندگی ایران را در مجامع بین‌المللی بعهدده داشت و در عین حال رئیس و گرداننده سازمان وسیعی بنام سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بود. پرنسس شمس‌خواهر ارشد شاه

نیز ریاست سازمان هلال احمر (شیر و خورشید سرخ) ایران را بعهدہ داشت و برادران تنی و ناتنی شاه هم هر یک در رشته‌های فعالیت می‌کردند. بسیاری از آنها و فرزندانشان از نظر شخصی اشخاص دوست داشتنی و موجهی بودند. اشرف شخصیتی قوی و دینامیک داشت که با روحیات شاه در تعارض بود و گاه به برخوردهائی بین او و شاه منجر می‌شد. از نظر سیاسی خانواده شاه گرفتاری بزرگی برای او بشمار می‌آمدند. بوی تند و مسمئزکننده فساد آنها در همه جا بمشام می‌رسید، و این فساد بخصوص در سالهای رونق اقتصادی ایران ابعاد وسیع‌تری یافت. درباره معاملات و سوءاستفاده‌های مالی آنها ارقام نجومی بگوش می‌رسید. راست یا دروغ این شایعه در میان مردم رواج داشت که بدون مشارکت این شاهزاده یا آن شاهزاده خانم هیچ قرارداد مهمی بسته نمی‌شود و هیچ کار بزرگی از پیش نمی‌رود. شایعات زیادی هم برای اثبات این مدعا منتشر شده بود و گفته می‌شد بسیاری از شرکتها با عرضه قسمتی از سهام خود به شاهزاده فلان یا شاهزاده خانم بهمان و فرزندان و وابستگان آنها مشکلات را از پیش پای خود برداشته و استفاده‌های کلانی کرده‌اند. بجز شخص شاه که وضع دیگری داشت کمتر کسی از اعضای خانواده سلطنتی و وابستگان نزدیک آنها از این اتهامات مصون بودند و انتشار شایعات راست یا دروغ در اطراف آنها خود یکی از عوامل گسترش خشم و نارضائی در میان مردم بود. زندگی پرتجمل و پرزرق و برق اعضای خانواده سلطنتی نیز این شایعات را دامن می‌زد و کار بجائی رسیده بود که بعضی از طرفداران و نزدیکان شاه هم شکوه آغاز کرده و می‌گفتند شاه هیچ اقدامی برای کنترل اعضای خانواده خود و جلوگیری از زیاده‌رویهای آنها بعمل نمی‌آورد. البته من دلیلی بر تایید یا رد هزاران شایعه که در اطراف اعضای خانواده سلطنتی پراکنده بود ندارم، ولی می‌توانم بگویم که حتی اگر ده درصد این ادعاها و شایعات هم مقرون به حقیقت بوده باشد قابل دفاع نیست. بعلاوه مطلب بر سر این نیست که این اتهامات درست و قابل اثبات بوده است یا نه، مهم اینست که زمینه انتشار این شایعات

فراهم بوده و مردم آنرا باور می‌کردند.

یکی از سازمان‌های مستقل وابسته به دربار که نقش مهمی بازی می‌کرد و افتراها و اتهامات زیادی در اطراف آن جریان داشت بنیاد پهلوی بود. این تشکیلات که بطور مستقل و خارج از حیطه نظارت دولت عمل می‌کرد در بسیاری از رشته‌های اقتصاد کشور در داخل و خارج ایران دست انداخته بود. هدف از تشکیل بنیاد پهلوی در آغاز تمرکز پولهای حاصله از فروش املاک سلطنتی و استفاده از آنها در امور عمرانی بود و بانکی هم بنام بانک عمران در کنار بنیاد بوجود آمد تا اعتبارات لازم را برای فعالیت‌های عمرانی بخصوص در روستاها فراهم سازد. بنیاد پهلوی بتدریج گسترش یافت و در فعالیت‌های صنعتی و ساختمان هتل‌ها و خدمات مختلف از جمله خانه‌سازی سرمایه‌گذاری کرد و برنامه‌های هم برای دادن بورس تحصیلی و کمک به دانشجویان مستعد ایرانی که میخواستند در خارج تحصیل کنند ترتیب داد. قضاوت درباره اینکه سازمان بنیاد چگونه عمل می‌کرد و چه انتقاداتی بر آن وارد است باتوجه به وسعت کارهای آن امکان‌پذیر نیست. تردیدی نیست که این بنیاد بعضی کارهای خوب هم انجام داده و عده زیادی از فعالیت‌های آن منتفع شده‌اند. ولی با شایعاتی که درباره کارهای بنیاد در رابطه با خلاقاریهای بعضی از اعضای خانواده سلطنتی منتشر می‌شد خیلی‌ها آنرا سازمان فاسدی می‌دانستند که عواید خود را بین شاه و اعضای خانواده سلطنتی و طفیلی‌های دوروبر آنها تقسیم می‌کند. این واقعیت سیاسی و بدگمانی مردم درباره فعالیت‌های بنیاد پهلوی بیش از واقعیت امر و کارهای نیک و بد بنیاد حائز اهمیت بود.

پس از این مقدمات درباره خانواده سلطنتی و دربار و سازمانهای وابسته به آنها نوبت به دولت و تشکیلات دولتی می‌رسد که کابینه و سازمانهای تحت نظر نخست‌وزیر از جمله صنایع دولتی مانند تاسیسات آب و برق و نفت و گاز را شامل می‌شود، هرچند بزرگترین واحد صنعتی ایران، یعنی صنعت نفت سازمان مستقلی بوده و مدیرعامل شرکت ملی

نفت ایران مستقیماً "زیر نظر شاه قرار داشت و با و گزارش می‌داد، من در دوران خدمت خود در کشورهای مختلف هرگز چنین ترکیبی از شخصیت‌های قابل و با استعداد ندیده‌ام. اکثر وزیران و مسئولان سازمانهای دولتی ایران، بجز یکی دو مورد استثنائی، مردانی با تحصیلات و تجارب عالی و مهارت و استعداد کافی و دارای پشتکار و توانائی فوق‌العاده برای انجام وظایف خود بودند و ظرفیت بی‌انتهائی برای کارهای سخت داشتند. بسیاری از آنها سالها در غرب زندگی کرده و به طبابت و کارهای دانشگاهی یا تجارت و کارهای بانکی اشتغال داشتند. بعضی از آنها، بخصوص دکتر جمشید آموزگار وزیر دارائی که بعداً "وزیر کشور و دبیرکل حزب رستاخیز شد و سرانجام به نخست‌وزیری رسید شهرت بین‌المللی داشتند. نخست‌وزیر، امیرعباس هویدا دوست نزدیک من بود و من بدون احساس شرمساری او را تحسین می‌کنم. هویدا مردی شوخ و خوش‌مشراب، مطلع و باسواد و در عین حال شکاک و سوفسطائی بود و من می‌توانم او را "سررابرت والپول" ایران بنامم (۱). با وجود اینکه ظاهراً "مردی سیاسی و بازیگر بنظر می‌رسید من در وطن پرستی او تردیدی ندارم. او با ایمان و اعتقاد، و بطور خستگی‌ناپذیر برای ترقی و نیکبختی کشورش کار می‌کرد.

بسیاری از دولتمردان ایرانی بیش از ظرفیت و توانائی خود کار می‌کردند، ولی نمی‌توانستند از محدودیت‌های بوروکراسی و سیستم اداری ایران فراتر بروند. استعدادهای آنها بیشتر در سطح وسیعی پراکنده بود و کمتر عمق داشت. شاید شگفت‌انگیزترین جنبه حکومت ایران، طبیعت غیرسیاسی آن بود. آنها همه تکنوکرات بمعنی واقعی

کلمه بودند و به سیاست کاری نداشتند. هویدا خود یکبار در تعبیر این موضوع بمن گفت "اینجا مثل شرکتی است که شاه رئیس آن است و من مدیرعامل آن محسوب می‌شوم." هویدا و همکاران او خدمت به شاه را یک وظیفه میهنی می‌دانستند و با پذیرفتن شیوه حکومت او از هیچ تلاشی برای جلب رضایت شاه و انجام برنامه‌های او فروگذار نمی‌کردند. در مجموع دولت نسبت به دربار و خانواده سلطنتی نقاط ضعف کمتری داشت و هویدا خود کمتر از همه مورد سرزنش و اتهام بود. مانند سررابرت والپول که مسئولیت اشتباهات دیگران را بگردن می‌گرفت، هویدا نیز نسبت به همکارانش خیلی باگذشت و آزادمنش بود و غالباً خود را سپربلای آنها می‌کرد. البته همه آنها می‌دانستند که مقام و موقعیتشان بسته به اراده شاه است و شاه در هر لحظه می‌تواند بدون مقدمه و با یک تصمیم ناگهانی آنها را از کار برکنار سازد. بهمین جهت شخصیت و اعتمادبنفس آنها در جلساتی که در حضور شاه تشکیل می‌شد محو می‌گردید و همه می‌کوشیدند از بزبان آوردن سخنی که ممکن است خوش‌آیند شاه نباشد اجتناب کنند. هیچیک از اعضای دولت به شاه نزدیک نبودند و حتی خود هویدا که در سال ۱۹۲۵ دوازدهمین سال نخست‌وزیری خود را در پشت سر گذاشت در سخن گفتن با شاه خیلی احتیاط می‌کرد. در این محیط آکنده از ترس و عدم اطمینان بعید بنظر می‌رسید که هویدا و هیچیک از وزیران او بتوانند در برابر حالات عجیب و غریب شاه و برنامه‌های نامعقول او مکتونات قلبی خود را بیان کنند و نظری برخلاف میل و رای شاه بر زبان بیاورند. من حتی تردید دارم که در برابر تصمیم ناگهانی شاه درباره دو برابر شدن حجم پنجمین برنامه پنجساله ایران که از بزرگترین اشتباهات او و عامل عمده‌ای در ایجاد هرج و مرج اقتصادی در ایران در سالهای رونق بود بحث و گفتگوی جدی صورت گرفته باشد. هویدا خود به مشکلات این کار واقف بود، ولی رویه همیشگی خود را که تلاش در جلب رضایت شاه و تأمین خواسته‌های او بود ترک نکرد و ضمن گفتگوئی که درباره عظمت و مشکلات اجرائی برنامه پنجساله جدید داشتیم

۱ - سررابرت والپول SIR ROBERT WALPOLE یکی از معروفترین نخست‌وزیران تاریخ انگلستان است که مدت ۲۱ سال از ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۲ در این مقام باقی ماند. او مردی لیبرال و سیاستمداری بزرگ بود که در مدت حکومت خود خدمات زیادی به انگلستان کرد. قیافه و خصوصیات اخلاقی او هم بی‌شبهت به هویدا نبوده و شاید سفیر سابق انگلیس در ایران در تشبیه وی به هویدا بیشتر به این موضوع نظر داشته‌است - م

گفت "ما همه توان خود را برای اجرای این برنامه بکار خواهیم گرفت، ممکن است کمبودها و نارسائی‌هایی هم داشته باشیم، ولی بهرحال کاری بزرگ انجام خواهد شد."

هویدا و شهردار تهران غلامرضا نیک‌پی، که او هم از دوستان نزدیک من بود از معدود دولتمردان ایرانی بودند که به کارهای سیاسی علاقه داشتند. هویدا و نیک‌پی، که از یکدیگر متنفر بودند، در مانورهای سیاسی و ایراد نطق و خطابه در مجامع سیاسی با هم رقابت می‌کردند، و در حالیکه یکی با حضور در اجتماعات مختلف و مسافرت بمراکز استانها بسبب سیاستمداران غربی خود را بمردم نزدیک می‌کرد. دیگری با بازدید از خیابانهای تهران و سرکشی به مغازه‌ها برای کنترل قیمت‌ها خود را مطرح می‌ساخت. این دو برخلاف بسیاری از همکاران دیگر خود با روحیه مردم آشنا بودند و جای تاسف است که شاه از استعداد و تجارب آنها برای پیشرفت کار خود استفاده نکرد. فریدون مهدوی وزیر بازرگانی که خود سالها مقیم آلمان غربی بود بدون توجه به مقتضیات طرحی برای از میان بردن نانوائی‌های سنتی ایران و جایگزین ساختن آن با نان‌های ماشینی بسبب کشورهای غربی تهیه نمود، که شاه هم آنرا تصویب کرد. نیک‌پی مخالف این طرح بود و می‌توانست به شاه بگوید که این طرح نه فقط با استقبال مردم مواجه نخواهد شد، بلکه نانوایان سنتی را هم که خود جمعیت زیادی را تشکیل می‌دادند به جمع ناراضیان و مخالفان خواهد افزود. این طرح نامعقول بالاخره اجرا نشد، ولی پول و وقت زیادی برای آن صرف شد و پس از ناراضی کردن عده‌ای از اجرای آن منصرف شدند. بطور کلی بر اثر فقدان بحث آزاد و تحلیلی در کابینه و بین اعضای دولت و شاه، با وجود تلاش صمیمانه کسانی که می‌خواستند به تمایلات جاه طلبانه ارباب خود جامه عمل بپوشانند وقت و پول زیادی تلف می‌شد و بسیاری از کارها بسامان نمی‌رسید.

علاوه بر همه آنچه گفته شد رژیم پهلوی بر دو بنیاد اصلی قدرت استوار بود که عبارت بودند از ارتش و ساواک، ایران، برخلاف

ترکیه دارای سازمان نظامی قوی و منسجمی از گذشته نبود. در اواسط قرن نوزدهم نیروهای پراکنده فتودالی در ایران تضعیف شد و نیروهای مسلح دولتی که بنحو ناقصی سازمان یافته بود عامل موثری برای حفظ نظم و ثبات بشمار نمی‌آمد. قدرت‌های محلی سربرآوردند و ایالاتی که مردم آنها بزبانی غیر از فارسی سخن می‌گفتند مانند آذربایجانیه و ترکها و کردها و عربها و بلوچها و ترکمن‌ها کم و بیش از حیطة قدرت دولت مرکزی خارج بودند و نوعی خودمختاری داشتند. دو قدرت بزرگ خارجی، یعنی انگلستان و روسیه تزاری، که در سال ۱۹۰۷ ایران را به مناطق نفوذ بین خود تقسیم کرده بودند مجبور شدند برای حفظ امنیت این مناطق نیروهای خود را در ایران نگاهدارند. برای برقراری امنیت در مناطق شمالی یک نیروی قزاق بفرماندهی افسران روسی بوجود آمد و در مناطق جنوبی کشور نیز نیروئی بنام پلیس جنوب بفرماندهی افسران انگلیسی تشکیل شد. همه می‌دانند پدر شاه، که در آن موقع رضاخان نام داشت ابتدا یک قزاق ساده بود و بعدها در بریگاد قزاق ایران بدرجه افسری رسید. دولت ایران در آن زمان نه فقط قادر به دفاع از مرزهای خود در برابر یک تهاجم خارجی نبود، بلکه توانائی استقرار قدرت و حاکمیت خود را در داخل مرزهای کشور نیز نداشت و در چنین اوضاع و احوالی کاملاً "طبیعی" بود که افسری مانند رضاخان درصدد تغییر این وضع ناگوار بیفتد. وقتیکه رضاخان بقدرت رسید تصمیم گرفت ارتش منظمی تشکیل دهد که هدف از آن در درجه اول تعمیم قدرت دولت مرکزی در سراسر کشور و سپس حراست از مرزهای ایران در برابر تهاجم خارجی بود. ایجاد یک ارتش ملی یکی از مهمترین ابداعات دوران حکومت رضاشاه در بافت اجتماعی - سیاسی ایران بود، ولی این تجربه با اینکه در استقرار امنیت داخلی در ایران و تثبیت قدرت حکومت مرکزی با موفقیت کامل روبرو شد در زمینه دفاع از کشور در برابر تهاجم خارجی موفقیت‌آمیز نبود. ارتش رضاشاه در برابر هجوم نیروهای انگلیس و شوروی در سال ۱۹۴۱ درهم شکست و محمدرضاشاه که جانشین پدر

شده بود تجدید سازمان نیروهای مسلح ایران و افزایش قدرت آنها نخستین هدف خود قرار داد. موفقیت شاه در ایجاد یک ارتش نیرومند در سال ۱۹۷۵ فراتر از حد تصور نسل پیشین بود. شاه از اوائل دهه ۱۹۶۰ تسلط خود را بر نیروهای مسلح ایران تثبیت کرد و تعیین تمام پست‌های حساس را در ارتش در انحصار خود گرفت. او در مقام فرمانده کل نیروهای مسلح ایران، ارتش را طوری سازمان داد که هرگونه اقدام هماهنگی را از سوی فرماندهان قسمت‌های مختلف برعلیه خود غیرممکن می‌ساخت. شاه برای تامین این هدف اولاً "بادقت و مراقبت افسران وفادار و مورد اعتماد خود را در راس کارهای حساس گذاشت و لیاقت و توانائی آنها در تصدی این پست‌ها در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. ثانیاً "کلیه انتصابات تا سطوح پائین را نیز تحت نظارت شخصی خود قرار داد و حتی ترفیع درجات افسران هم که یک روال عادی بود بدون تصویب و فرمان او عمل نمی‌شد. ثالثاً "با جدا کردن سازمان نیروهای مسلح از یکدیگر و تشکیل سه فرماندهی جداگانه برای نیروهای زمینی و هوائی و دریائی تماس مستقیم بین آنان را قطع کرد و هر سه نیرو را بطور جداگانه تحت نظر و فرمان خود گرفت. وحدت فرماندهی فقط در وجود شاه تحقق می‌یافت و فرماندهان نیروها هرگز بدون حضور او جلسه مشترکی تشکیل نمی‌دادند. رئیس ستاد مشترک واقعی این نیروها خود شاه بود و نام ستاد مشترک فرماندهی کل قوا (ستاد مشترک بزرگ ارتشتاران فرمانده - م) اسم بامسمائی بنظر می‌رسید. هیچگونه کنترل و نظارت غیرنظامی بر نیروهای مسلح اعمال نمی‌شد و پست وزارت جنگ در کابینه معمولاً "به یک ژنرال سالخورده یا بازنشسته تفویض می‌شد که فقط نقش رابط دولت و ارتش را بازی می‌کرد.

نیروهای مسلح ایران یک طبقه ممتاز و نازپرورده، جامعه را تشکیل می‌دادند. آنها، غرق در تجهیزات مدرن و پیچیده نظامی کاملاً از غیرنظامیان جدا نگاهداشته می‌شدند. بخش عمده نیروهای مسلح را سربازان و افسران وظیفه تشکیل می‌دادند، ولی مقامات فرماندهی و

کلیه افراد بعضی از واحدهای ویژه مانند گارد شاهنشاهی همه سربازان حرفه‌ای بودند. بسیاری از مناطق کشور و شهرهای بزرگ پادگان مخصوص خود را داشتند. مراکز نظامی شهرها معمولاً "در حومه شهر قرار داشت و با احداث خانه‌های سازمانی و فروشگاههای ارزان قیمت و مدارس و تاسیسات ورزشی و تفریحی در این مراکز افسران و خانواده‌های آنها نیازی نداشتند به شهرها و بین مردم غیرنظامی بروند. شاه با اتخاذ چنین تدابیری نه فقط می‌خواست رضایت کامل افراد نیروهای مسلح را جلب کرده و وفاداری بی‌چون و چرای آنها را نسبت بخود تضمین نماید، بلکه دشمنان و مخالفان خود را نیز در داخل و خارج ایران از وجود چنین قدرتی می‌ترسانید.

البته در نیروهای مسلح ایران مردان شجاع و شایسته بسیاری یافت می‌شدند، ولی در میان افسران ارشد و فرماندهان نیروها تعداد کمی از لیاقت و هوش و توانائی لازم برای احراز مقاماتی که عهده‌دار آن بودند بهره‌داشتند. واحدهای ویژه و برگزیده که بعضی از آنها بوسیله افسران انگلیسی تعلیم دیده بودند نمونه‌های بسیار خوبی از بدنه نیروهای مسلح بشمار می‌آمدند. قشر بالای افسران ارشد یا امرای ارتش در مراسم و تشریفات نظامی با سینه‌های پراز مدال و نشان قابل تشخیص بودند (و ما گاهی از کثرت این مدال‌ها و نشانها شگفت‌زده شده و از خود می‌پرسیدیم در کدام جنگی این نشان‌ها نصیب امرای ارتش ایران شده است). تبختر و افاده و طرز راه رفتن و خرامیدن آنها بی‌شبهت به افسران آلمانی و آمریکائی نبود. بخصوص در میان امیران ارشد نیروهای زمینی مردان کله‌شق و احمق بسیاری بودند که شایستگی را در نخوت و گردن‌فرازی می‌دانستند. افسران نیروهای هوائی و دریائی شور و شوق بیشتری داشتند و اکثراً "آراسته و شیک‌پوش بودند. اما سطح پائین ارتش و سربازان بیشتر شبیه دهقانان آسیای مرکزی بودند و قیافه‌های زمخت و خشنی داشتند و بنظر می‌رسید که از وضع خود شاک و ناراضی نیستند.

بطور کلی نیروهای مسلح در میان مردم محبوبیت زیادی نداشتند،

تفرعن و تبختر افسران در برخورد با مردم در مجامع عمومی و مغازه‌ها و خیابانها، امتیازاتی که رژیم برای آنها قائل شده بود و سهم درستی که از بودجه کشور برای آنها اختصاص داده بودند، و در مجموع یک نوع احساس تبعیض بین نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها این احساس را تقویت می‌کرد. با وجود این سازمان ارتش و نیروهای مسلح، ولو بصورت ظاهر زیربنای محکمی برای رژیم بشمار می‌آمد و راحتی خیال رهبران رژیم بیشتر از این پایگاه قدرت ناشی می‌شد.

و بالاخره باید از ساواک نام برد که مطبوعات غرب در اواسط دهه ۱۹۷۰ دیوی از آن ساخته بودند و گزارش‌های مربوط به عملیات این سازمان یکی از مشغولیات اصلی جمعیت‌ها و سازمانهای طرفدار حقوق بشر در اروپا و آمریکا بشمار می‌رفت. آیا ساواک بهمان بدی و زشتی که آنرا تصویر می‌کردند بود؟ شاید. ولی باید این واقعیت را هم پذیرفت که سازمانهای امنیت یا پلیس مخفی در بسیاری از کشورهای دیگر، بخصوص ممالک دیکتاتوری جهان سوم کم‌وبیش مرتکب همان فجایعی که به ساواک نسبت می‌دادند می‌شوند. رئیس ساواک ژنرال نعمت‌الله نصیری مرد زیرک و کاردانی نبود. او مردی کم‌اطلاع و کندذهن بود که فقط بخاطر وفاداری به شاه و جلب اعتماد وی هنگامیکه فرمانده گارد سلطنتی بود ترقی کرد. شاید یکی از خدمات نصیری که موجب ترقی او شد این بود که ماموریت ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق را از مقام نخست‌وزیری بعهدده گرفت، هرچند در انجام این ماموریت موفق نشد و در این جریان دستگیر و بازداشت گردید. او مردی بی‌عاطفه و سنگدل بود و به هر کاری برای حفظ رژیم دست می‌زد، هر چند کارهای او سرانجام نتیجه معکوس داشت. ساواک در دورانی که نصیری ریاست آنرا بعهدده داشت بجای طرح نقشه‌های دقیق و اساسی برای مبارزه با خرابکاری و فعالیت‌های ضد رژیم، به یک رشته اعمال خشونت‌آمیز و وحشیانه و ایجاد مزاحمت‌های بی‌مورد و نابجا برای طبقات مختلف مردم پرداخت. روش ساواک مبتنی بر ارباب بود، بازداشت‌های جمعی برای ساواک یک کار عادی بشمار می‌آمد و این تصور در اذهان عمومی

نقش بسته بود که ساواک در تمام شئون زندگی مردم، از سازمانهای دولتی و دانشگاهها گرفته تا موسسات خصوصی و کارخانه‌ها و اجزاب سیاسی و سازمانهای دانشجویی در خارج از کشور نفوذ کرده و در همه جا حاضر و ناظر است. البته این مطلب بعید بنظر می‌رسید و ساواک دارای چنان امکانات وسیعی نبود که در همه جا حضور داشته‌باشد، ولی ساواک خود به این شایعه دامن می‌زد تا رعب و وحشت بیشتری در مردم ایجاد کند. نظر خود من، که البته بیشتر مبتنی بر حدس و گمان است، زیرا اطلاعات دقیقی در این مورد در دست نداشتم این بود که ساواک قسمت اعظم فعالیت خود را متوجه کمونیستها و گروههای دست‌چپی و دانشجویان کرده و در عین حال مراقب دیپلماتهای خارجی، حتی دیپلماتهای کشورهای دوست و متحد ایران از جمله خودماست. نکته جالب و خنده‌آوری که من از آن اطلاع یافتم این بود که کیوسک سیگارفروشی جنب سفارت انگلیس یک تلفن بی‌سیم در اختیار داشت که قطعا "برای سفارش سیگار از آن استفاده نمی‌شد، آنچه برای من حیرت‌آور بود این بود که اگر ساواک نارضائی و مخالفت با رژیم را آنقدر وسیع می‌دانست که چنین تدابیری را ضروری تشخیص می‌داد چرا ب فکر یک چاره اساسی برای کاستن از این نارضائی‌ها نمی‌افتاد و بعلاوه برای اعمال کنترل و مراقبت چه نیازی به آنهمه وحشیگری و خشونت بود؟ نفرت از اعمال ساواک بیشتر در میان طبقه تحصیل‌کرده و دانشجویان دانشگاهها مشهود بود و حتی در بازدیدهای سفرای خارجی از دانشگاهها با همه پیش‌بینی‌ها و تدابیری که اعمال می‌شد نفرت و عدم رضایت کاملا مشهود بود. من یکبار در سال ۱۹۷۵ این موضوع را با شاه در میان گذاشتم، پاسخ شاه این بود که "تعداد کمی از دانشجویان با الهام گرفتن از خارج درصدد ایجاد تشنج هستند و باید با قاطعیت با آنها روبرو شد". شاه با این جواب کوتاه و تغییر موضوع صحبت بطور غیرمستقیم بمن فهماند که در کاریکه بمن مربوط نیست مداخله نکنم و من هم دیگر موضوع را تعقیب نکردم. قبل از این گفتگو من گمان می‌کردم که شاه خود از واقعیت امر آگاه است و

وسعت نارضائی در دانشگاهها را می‌داند، ولی پس از صحبتی که با او داشتم این سؤال در ذهن من نقش بست که آیا شاه خود به آنچه می‌گوید معتقد است یا اینکه گزارش نصیری را بازگو می‌کند؟ و اگر نصیری چنین گزارشی به شاه داده است آیا خود او هم این موضوع را باور دارد؟

آنچه در این فصل نوشته‌ام بیشتر مبتنی بر مطالبی است که در حافظه‌ام باقی مانده و نتیجه‌ایکه می‌خواهم از آن بگیرم اینست که رژیم پهلوی بنظر من ترکیبی از جنبه‌های خوب و تحسین‌آمیز و بد و نفرت‌انگیز بود. بسیاری از کارها جدی و اساسی و برخی سطحی و بی‌معنی و نامعقول بنظر می‌رسید. تبلیغات واقعیت‌ها را مسخ می‌کرد و فشار و اختناق حاکم مانع از فعالیت‌های سیاسی آزادانه و طبیعی می‌شد. شاه می‌خواست هم در نقش یک فرمانده نظامی ظاهر شود و هم مانند یک مدیر مدرسه عصر ملکه و ویکتوریا همه افراد ملت را مانند شاگردان مدرسه تحت مراقبت و کنترل خود داشته باشد. فساد به حد شیاع رسیده بود، ولی اشخاص صحیح و سالم و وطن‌پرست هم کم نبودند. عصر مردان متوسط بود و راه پیشرفت با تحمل هزینه‌های سنگین و شکست‌ها و ناکامی‌ها هموار می‌شد. اما در مجموع، با همه شکست‌ها و ضعف‌ها و بی‌تصمیمی‌ها، رژیم در سایه قدرت نظامی خود محکم و استوار بنظر می‌رسید. تا زمانیکه نیروهای مسلح به شاه وفادار بودند و تا زمانیکه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشور با همه نواقص و سکت‌هایش ادامه داشت سقوط رژیم، علیرغم مخالفت عناصر مذهبی و بازار و فعالیت‌های تروریستی و نارضائی دانشجویان بعید بنظر می‌رسید. این تصویر کلی ایران در پایان سال ۱۹۷۵ بود و ما با ترسیم چنین تصویری از ایران به سال ۱۹۷۶، سال برگزاری مراسم پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی قدم نهادیم.

۴ سفارت

پیش از شرح درام سه سال آخر سلطنت شاه بی‌مناسبت نمی‌دانم شمه‌ای درباره تشکیلات سفارت انگلیس در ایران و سازمانهای دولتی و نیمه‌دولتی دیگر انگلیسی در این کشور بیان کنم، زیرا پی‌بردن به نوع فعالیت‌های ما و اهمیتی که برای بعضی از جنبه‌های این فعالیت قائل بودیم در تحلیل نهائی و قضاوت درباره توانائی‌های ما در تشخیص نقاط ضعف و قوت رژیم پهلوی و "پهلوی - ایسم" مفید خواهد بود.

کسانیکه تا بحال زحمت خواندن مطالب این کتاب را بخود داده‌اند ممکن است از تاکید بر ضمیر شخص اول مفرد (من) در بیان مطالب تعجب کرده باشند. این دلیل خودخواهی نیست و اگر این کتاب را تا پایان مطالعه کنید درخواهید یافت که نویسنده قصد خودستائی یا دفاع از عقاید و نظرات خود را نداشته است. مطلب اینست که من در مقام سفیرکبیر انگلیس در ایران باید مسئولیت کارهای انجام شده و نظریاتی را که ابراز می‌کنم بعهدده بگیرم. بعلاوه من با سابقه‌ترین و مجرب‌ترین کارشناس مسائل خاورمیانه در میان اعضای سفارت بودم و بالطبع تصمیم نهائی و مسئولیت عواقب آن برعهده خود من بود. البته من سفارت انگلیس را بنحوی که شاه کشورش را اداره می‌کرد، اداره نمی‌کردم و از شنیدن عقاید و نظریاتی که با فکر و نظر خود من مغایرت داشت ناراحت نمی‌شدم. بعضی از گزارش‌ها و تلگراف‌های مهم

را خودم می‌نوشتم ولی قبل از ارسال یا مخابره آنها نظر مقامات ارشد سفارت را جویا می‌شدم و در صورت لزوم اصلاحاتی در متن تهیه شده بعمل می‌آوردم. گزارش‌های دیگر در قسمت سیاسی یا بازرگانی سفارت تهیه می‌شد و پس از طی مراحل و مشورت‌ها و اصلاحات لازم برای تصویب نهائی بدست من می‌رسید. علاوه بر این تشریفات اداری ما جلسات مرتب هفتگی برای بحث و گفتگو درباره مسائل جاری روز ترتیب می‌دادیم و برای بررسی مسائل خاص گروه‌هایی ماموریت می‌یافتند. بنا بر این مطالبی که تاکنون از قول خود عنوان کرده‌ام و در فصول بعد هم بهمین ترتیب عنوان خواهد شد در عین حال که منعکس‌کننده عقیده و نظر شخصی خود من است، نظرات سایر اعضای سفارت را هم در برمی‌گیرد.

در اواخر سال ۱۹۲۵ من با جلب موافقت وزارت امور خارجه انگلستان با توجه به اولویت‌های روز تغییراتی در سازمان سفارت دادم. مهمترین اولویت ما در آن زمان افزایش صادرات انگلیس به ایران و ترتیب مسافرت و ملاقات هیئت‌های بازرگانی انگلیس با مقامات ایرانی و تهیه اطلاعات و راهنمایی‌های لازم درباره فرصت‌های بازرگانی تازه در ایران بود. ایران در اوج رونق اقتصادی خود بود و ترتیب کارها و ملاقات‌های بازرگانان انگلیسی که سیل‌آسا به ایران می‌آمدند بخش مهمی از فعالیت‌های ما را تشکیل می‌داد. بخش دیگری از فعالیت‌های ما در این زمینه مراقبت مستمر درباره سیاست نفتی ایران، تشویق سرمایه‌گذاری ایران در انگلیس، کمک و راهنمایی شرکت‌های انگلیسی که قصد سرمایه‌گذاری یا مشارکت در امور صنعتی و خدماتی ایران را داشتند، تهیه مقدمات تشکیل یک اطاق بازرگانی مشترک انگلیس و ایران، مشورت و اظهار نظر در برنامه تبدیل تهران به یک مرکز مالی بین‌المللی، توسعه بازار بورس سهام تهران و موارد متعدد دیگری از این قبیل بود. بطور خلاصه در یک چنین بازار وسیع و پررونقی که بسرعت رشد می‌کرد برای من و اعضای سفارت بقدر کافی کار وجود داشت و تقویت قسمت بازرگانی سفارت، برای اینکه ما بکارهای دیگر

خود برسیم امری ضروری بود. ما بر تعداد پرسنل این قسمت افزودیم و معاون مطلع و مجرب من جرج چالمرز (۱) سرپرستی امور بازرگانی و اقتصادی و مالی و نفتی را بعهده گرفت.

باین ترتیب قسمت بازرگانی سفارت به‌مغزو کانون اصلی فعالیت‌های سفارت انگلیس در ایران تبدیل شد. حتی وابسته‌های نظامی سفارت در ارتش و نیروی هوایی و نیروی دریایی ایران هم بیشتر به کار فروش تجهیزات نظامی انگلیس به ایران یا ترتیب اعزام هیئت‌هایی برای تعلیم استفاده از سلاح‌های خریداری شده و مورد سفارش از انگلستان اشتغال داشتند و وظایف سیاسی و اطلاعاتی آنها در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود.

تمرکز فعالیت‌های ما در قسمت بازرگانی، موجب محدودیت بخش سیاسی سفارت شد، هر چند با اهمیتی که ایران برای انگلستان داشت اگر من برای تقویت این بخش به وزارت امور خارجه مراجعه می‌کردم پاسخ مساعدی می‌گرفتم و افراد بیشتری برای خدمت در سفارت اعزام می‌شدند. تقاضای من برای تقویت قسمت بازرگانی سفارت خیلی زود پذیرفته شد، ولی بملاحظات، صحیح یا غلط از درخواست تقویت قسمت سیاسی خودداری کردم و به انجام وظایف خود با کادر محدودی که در اختیار داشتم رضایت دادم.

از اعضای ارشد و عادی سفارت فقط دو یا سه نفر به زبان فارسی تکلم می‌کردند. وظایفی که برعهده قسمت سیاسی سفارت بود از کسب اطلاعات و تهیه گزارش درباره جریان‌های سیاسی داخلی تا مکاتبه و ارتباط با وزارت خارجه ایران و سایر سازمان‌های دولتی ایران را شامل می‌شد. از جمله سازمان‌های دولتی و نظامی ایران که با ما ارتباط داشتند ساواک و شهربانی و سازمان اطلاعات نظامی ایران بودند. بخشی از این فعالیت‌ها به تعهدات ما در سازمان پیمان مرکزی (سنتو) که ناظر بر کنترل فعالیت‌های جاسوسی و خرابکارانه و تهدید خارجی

بود مربوط می‌شد و مبادله اطلاعات درباره وضع کشورهای همسایه ایران را هم که از نظر سوق الجیشی برای انگلیس و ایران حائز اهمیت بودند در برمی‌گرفت. من یک افسر مطبوعاتی هم داشتم که با مطبوعات داخلی و خبرگزاریهای خارجی در ارتباط بود و در ضمن اطلاعاتی از جریان‌های سیاسی و تحولات داخلی ایران کسب کرده و در اختیار من می‌گذاشت. چند تن از مقامات سفارت هم امور کنسولی و فرهنگی را زیر نظر داشتند.

بطوریکه در فصل پیشین اشاره کردم یکی از هدفهای اصلی من در مأموریت ایران عادی ساختن روابط با شاه و دولت او بود. من می‌خواستم شبخ دخالت انگلیس را در امور داخلی ایران از اذهان ایرانیان بزدایم و بهمین دلیل تصمیم گرفتم از بعضی منابع اطلاعاتی شناخته شده انگلیس در ایران استفاده نکنم. در اواخر سال ۱۹۷۵ تعداد کثیری از اتباع انگلیس که شماره آنها بین ۱۵۰۰۰ نفر تا ۲۰۰۰۰ نفر در نوسان بود در ایران زندگی می‌کردند. شورای فرهنگی بریتانیا در تهران و شیراز و اهواز و مشهد و تبریز فعالیت می‌کرد. کار عمده این شورا تشکیل کلاسهای آموزش زبان انگلیسی و ارتباط با دانشگاههای ایران بود، که اکثر آنها استادان انگلیسی داشتند. تعدادی از کارشناسان نظامی و تسلیحاتی انگلیس هم در تهران و شیراز و اهواز و بوشهر و بندرعباس و نزدیکی دریای خزر به تعلیم افراد نیروهای مسلح و سرویس و مراقبت از سلاحهای خریداری شده از انگلستان اشتغال داشتند. در تهران و شهرستانها در حدود پانزده تا بیست موسسه تولیدی و صنعتی یا شرکت و سازمان مشترک انگلیسی - ایرانی بوجود آمده بود که در رشتههای مختلفی از تولید لوازم و مونتاژ اتومبیل تا تولید دستکشهای لاستیکی فعالیت می‌کردند. پیمانکاران انگلیسی به فعالیت در رشتههای گوناگون از قبیل ساختمان نیروگاههای برق و تاسیسات نظامی و دریائی، اسکله و کارگاه و مجتمعهای ساختمانی اشتغال داشتند. تهران مرکز فعالیت عده کثیری از بانکداران و حسابرسان و معلمین و بازرگانان و پیمانکاران انگلیسی بود که اکثراً

در کار خود موفق و راضی بودند.

من و اعضای سفارت دلایل زیادی برای مسافرت به نقاط مختلف ایران داشتیم. زیرا علاوه بر ضرورت بازدید از وضع اتباع انگلیسی که در سراسر ایران پراکنده بودند فرصت‌ها و موجبات زیادی برای بازدید از نقاط مختلف ایران پیش می‌آمد، طرحهای زیادی در شهرها و مناطق دورافتاده ایران با مشارکت انگلیسیها یا همکاری کارشناسان انگلیسی پیاده می‌شد که در بسیاری از آنها من یا نماینده‌ای از طرف سفارت حضور می‌یافتیم و در جریان این بازدیدها مواردی از قبیل دیدار از یک میسیونر انگلیسی و خانواده‌اش در کردستان یا گروهی از باستانشناسان انگلیسی که مشغول تجسس در آثار تاریخی دوران مادها بودند پیش آمد. من بنوبه خود هیچ فرصتی را برای سفر در این کشور زیبا و پهناور و تاریخی و پر از جاذبههای توریستی و باستانی از دست نمی‌دادم.

ما در مسافرت به نقاط مختلف ایران از اتباع خود یا ایرانیانی که با آنها ملاقات می‌کردیم بعنوان یک مأمور اطلاعاتی که در اصطلاح امروزی جاسوس معنی می‌دهد استفاده نمی‌کردیم. البته ما علاقمند بودیم که از زبان آنها اطلاعاتی درباره اوضاع محلی بدست آوریم و در ضمن می‌دانستیم که چه سئوالاتی را در چه زمینه و محدوده‌ای عنوان کنیم. ما این موضوع را در تماس با منابع ایرانی خود هم رعایت می‌نمودیم و بطور خلاصه بهیچوجه قصد نداشتیم کاری محرمانه و نادرست انجام دهیم.

تعجب‌آور نیست که ایرانیان در طول تاریخ خود همیشه نسبت به بیگانگان سوءظن داشته‌اند و رژیم‌هایی که بر ایران حکومت کرده‌اند همه کم و بیش مرموز و پنهان کار بوده‌اند. این سوءظن و بدگمانی بدلائل تاریخی نسبت به انگلیسیها بیش از ملتهای دیگر مشهود است و ایرانیها حتی وجود چند کارمند انگلیسی سفارت را که بزبان فارسی آشنا بودند سوءتعبیر می‌کردند. در یک مورد وزارت دفاع انگلستان برای عضویت در کمیسیون معامله تانکهای چیفتن انگلیسی با ایران افسری را اعزام داشت که خوشبختانه زبان فارسی را بخوبی تکلم می‌کرد.

انتخاب افسری با این استعداد که اطلاعات فنی لازم را هم داشت انتخاب طبیعی و شایسته‌ای بنظر می‌رسید، ولی مقامات ایرانی بجای اینکه از این انتخاب استقبال کنند افسر مذکور را پس از یک جلسه ملاقات رد کردند. افسر بیچاره فقط بعلت اینکه زبان فارسی را میدانست فاقط صلاحیت اعلام شد، زیرا این موضوع سوءظن مقامات ایرانی را برانگیخته بود. بی‌مناسبت نیست اضافه کنم که در مورد خود من هم آشنائی بزبان ترکی بجای اینکه مزیتی تلقی شود مایه بدگمانی شده بود (شاید بتصور اینکه ممکنست من طرفدار تجزیه آذربایجان از ایران باشم؟) و سابقه فعالیت من در کشورهای عربی هم این توهم را بوجود آورده بود که ممکنست من احساسات دوستانه‌ای نسبت به ایران نداشته باشم.

بنابراین سفارت انگلیس در تهران در درجه اول حفظ منافع اقتصادی و بازرگانی و مالی انگلستان را در ایران در مدنظر داشت و بیشتر بصورت یک نمایندگی بازرگانی برای افزایش صادرات انگلیس به ایران عمل می‌کرد. نه فقط اعضای قسمت بازرگانی که مسئول مستقیم انجام این وظایف بودند، بلکه ماموران سیاسی و نظامی سفارت هم بنحوی بیشتر اوقات خود را به امر توسعه صادرات انگلیس به ایران اختصاص داده بودند. حتی شورای فرهنگی بریتانیا هم از این جو تجارتي مصون نمانده و علاوه بر گنجاندن اصطلاحات اقتصادی و تجارتي در آموزش زبان انگلیسی و تشکیل کلاسهای ویژه برای امور بازرگانی دست‌اندرکار عرضه خدمات فرهنگی و آموزشی به ایران شده بود. از جمله این کارها ترتیب اعزام دانشجویان بیشتری از ایران برای تحصیل در دانشگاهها و مدارس تخصصی انگلستان و تشکیل یک دانشگاه آزاد در ایران با همکاری دانشگاه آزاد و موسسات آموزش عالی انگلستان بود.

بررسی اوضاع سیاسی داخلی ایران یک بخش مهم، ولی فرعی از فعالیت‌های سفارت انگلیس در ایران بود. مهم از این نظر که ما می‌بایست اطلاعات صحیح و قابل اطمینانی از اوضاع ایران به لندن

بفرستیم، و فرعی بعلت احتیاط زیادی که در جمع‌آوری این اطلاعات بکار می‌رفت و طبعاً "دامنه" آنرا محدود می‌ساخت. علت اینکه من در این زمینه دست به فعالیت زیادی نمی‌زدم این بود که باعتقاد من کوشش بیشتری در این مورد موجب تشدید سوءظن مقامات ایرانی می‌شد و روابط ما را با رژیم بخطر می‌انداخت. بهمین جهت ما به جمع‌آوری اطلاعات از منابعی که در دسترس همه بود اکتفا می‌کردیم و با استفاده از تجارب و اطلاعات شخصی خود آنرا تجزیه و تحلیل می‌نمودیم.

ناکامی‌ها تجدیدنظر در برنامه‌های اقتصادی و عمرانی کشور را ایجاب می‌کرد. برنامه‌های آینده می‌بایست با بررسی و مذاقه و احتیاط بیشتری تنظیم شود. این تصمیم نتیجه ناکامی‌های دو سال گذشته در رسیدن به هدف‌های جاه‌طلبانه بود. حالا شاه برنامه‌های عملی‌تری را در مدنظر داشت و طرحی که برای برنامه پنجساله ششم کشور در دست مطالعه بود با یک زیربنای توامان مادی و معنوی به صنایع پایه و تفویض نقش بیشتر و گسترده‌تری به بخش خصوصی توجه داشت. شاه پس از دو سال تجربه به این نتیجه رسیده بود که پول هر قدر هم که زیاد باشد همه مسائل را حل نمی‌کند، بلکه نیروی انسانی ماهر، سخت‌کوشی و وجدان کار، افزایش سطح تولید، جلوگیری از ضایعات و بالاخره بینش و آگاهی از عواملی است که باندازه پول و امکانات مالی برای پیشرفت برنامه‌ها ضرورت دارد. بجای طرح پروژه‌های جدید تکمیل طرح‌های گذشته یا تجدیدنظر و ارزیابی مجدد آنها شعار روز شد. در ژوئن سال ۱۹۷۶ ما خود به یک ارزیابی از چگونگی پیشرفت ایران در رسیدن به هدف‌های برنامه پنج‌ساله عمرانی کشور دست زدیم. در واقع ایران در این زمان به هشیاری و متانت بیشتری در اجرای برنامه‌های تازه نیازمند بود. در اجرای این برنامه‌ها پیشرفت در بخش صنایع از همه بیشتر و چشمگیرتر بنظر می‌رسید، هرچند هدف‌های برنامه تحقق نیافته بود. در بخش کشاورزی پیشرفتی حاصل نشده بود و ادعای دولت درباره رشد هفت درصد در این بخش پایه و اساس درستی نداشت. تولیدات کشاورزی بهیچوجه جوابگوی تقاضای روزافزون جامعه نبود و واردات مواد غذایی و فرآورده‌های کشاورزی بسرعت افزایش می‌یافت. کاهش تولیدات کشاورزی، یا حداقل عدم پیشرفت آن در حد مورد انتظار نتیجه مهاجرت روزافزون روستائیان به شهرها و فروش زمین‌های کشاورزی برای کارهای ساختمانی یا پروژه‌های صنعتی بود. برنامه توسعه منابع آب پیشرفت‌هایی کرده بود، ولی در زمینه توسعه ارتباطات و حمل و نقل پیشرفتی بچشم نمی‌خورد. توسعه جاده‌ها و خطوط راه‌آهن در حدود بیست درصد

۵

انگیزه‌های "آزادسازی" *

(۱۹۷۶ - ۱۹۷۷)

حتی انگلیسیها هم که درس‌هایی از گذشته خود آموخته بودند پیشرفت تدریجی این انقلاب تاریخ‌ساز را از پشت یک پرده ضخیم نظاره می‌کردند. . . .
"دوتوکویل" در کتاب "رژیم گذشته و انقلاب فرانسه"

ایران، مطیع و فرمانبردار مراسم جشن‌های پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی را برگزار کرد، اما نشانه‌ای از شور و شوق و علاقه عمومی برای برگزاری این جشن دیده نمی‌شد. مراسمی که در کنار آرامگاه رضاشاه برگزار شد مانند محیط برگزاری این مراسم سرد ولی باشکوه بود.

سال ۱۹۷۶ برای مردم ایران با شادی آغاز نشد. در ماه مارس همین سال نخست‌وزیر ایران (هویدا در آخرین سال نخست‌وزیری - م) به کالاهان وزیر خارجه انگلستان که برای یک بازدید رسمی به ایران آمده بود اعتراف کرد که دولت از خوش‌بینی و هیجان‌های زیادی سالهای رونق (۷۵ - ۱۹۷۴) صدمه دیده و برنامه‌های دقیق و حساب‌شده قبلی فدای سرعت و برنامه‌های عظیم اما غیرعملی شده است. این

* آزاد سازی ترجمه اصطلاح LIBERALISATION است که شاه آنرا "فضای باز سیاسی می‌نامید. م"

برنامه انجام شده بود و در کار توسعه تاسیسات بندری هم کار بکندی پیش می‌رفت. در زمینه امور اجتماعی ناکامی بیشتر محسوس بود و بطور مثال در مورد تعلیمات فنی و حرفه‌ای که ایران نیاز شدیدی به آن داشت تعداد کسانی که تحت تعلیم قرار گرفته بودند نود درصد کمتر از میزان پیش‌بینی شده بود. آموزش در سطوح مختلف بسرعت توسعه می‌یافت، ولی کمبود معلم دشواریهای زیادی بوجود آورده بود. در اجرای برنامه آموزش رایگان برای همه و مبارزه با بیسوادی پیشرفتهای زیادی بچشم می‌خورد ولی همه این برنامه‌ها، از جمله طرح توسعه دانشگاهها بعلت کمبود معلم و استاد و مسائل مالی با مشکلاتی مواجه شده بود. در بخش بهداشت و درمان هم همین مشکلات وجود داشت. در این تاریخ ۱۱۰۰۰ پزشک در ایران بودند (و در همین حدود هم پزشک ایرانی در خارج مشغول کار بودند)، درحالیکه برای تعمیم بهداشت در ایران به چهل تا پنجاه هزار پزشک نیاز بود. از مجموع یازده هزار پزشک نیز حداقل نصف آنها در تهران کار می‌کردند، زیرا امکانات کار و پرکردن جیب از راه دائرکردن مطب خصوصی در تهران بیشتر برای آنها فراهم بود. تعداد نرسها و کادر تعلیم یافته برای خدمات درمانی هم کم بود و برنامه تعلیم کادر پرستاری و خدمات پزشکی خوب پیش نمی‌رفت. کوشش زیادی در جهت تعمیم بیمه‌های اجتماعی برای همه مردم بعمل آمده بود، ولی جز کارمندان دولت و کارگران که قبلاً هم از مزایای بیمه‌های اجتماعی استفاده می‌کردند تعداد کمی از مردم از این مزایا بهره‌مند شده بودند، زیرا در این زمینه هم مشکلات مالی و اداری از پیشرفت کار طبق برنامه پیش‌بینی شده جلوگیری می‌کرد.

ما از ارزیابی کلی خود از اوضاع چنین نتیجه گرفتیم که شکست و فتور در برنامه‌های اجتماعی شاه بیش از موارد دیگر در درازمدت برای او زیان بخش خواهد بود. در واقع شاه از موقعی که "انقلاب سفید" خود را براه انداخت تامین رفاه اجتماعی را یکی از هدف‌های اصلی برنامه خود اعلام کرده بود. این هدف‌ها از یک نظر جنبه ایده‌الیستی

داشت ولی جنبه دیگر آن انتقال مراکز سنتی قدرت به شخص شاه و رژیم پهلوی بود. شاه می‌خواست چنین وانمود کند که رژیم او برای مردم ایران بهداشت و فرهنگ و رفاه و امنیتی به ارمغان آورده است که هیچ شاه و ملاک و ملا و سیاستمدار و نظریه‌پرداز و خاندان اشرافی قادر به تامین آن نبوده است.

البته نمی‌توان گفت که او در رسیدن به این هدف بکلی ناموفق بود. ایران در سالهای ۱۹۵۰ نسبت به همه همسایگانش (بجز افغانستان) عقب مانده بشمار می‌آمد، و در مقایسه با آن دوران، ایران سه پیشرفتهای عظیمی نائل آمده بود. ولی باید این نکته را در نظر گرفت که در سال ۱۹۷۶ بر اثر افزایش درآمدها و دستمزدها، بخصوص در میان کارگران صنعتی و ساختمانی قدرت خرید و تقاضا و توقعات آنها هم بالا رفته بود و برآورده نشدن این تقاضاها آنها را در برابر جریانات سیاسی تاثیرپذیر می‌ساخت. بعلاوه شکاف بزرگی که رونق اقتصادی بین سطح درآمد و زندگی شهری و روستائی بوجود آورد مهاجرت بی‌رویه و سیل آسا از روستاها را بسوی شهرها بدنبال آورد که خود عامل و موجد مشکلات بزرگی شد. یکی از این مشکلات کمبود مسکن در شهرها بود که بتدریج بصورت مسئله حادی درمی‌آمد. تلاش شاه برای بوجود آوردن یک جامعه رفاهی در برخورد با چنین عواملی به بن‌بست می‌رسید و انتظارات فزاینده در مردم، که تبلیغات اغراق آمیز و لاف و گزاف دولت در بوجود آوردن آن نقش موثری داشت، خود عوامل نارضائی را تشدید می‌کرد.

در این دوران ارزیابی مجدد طرحها و برنامه‌های اقتصادی و عمرانی کشور علائم امیدوارکننده‌ای هم بچشم می‌خورد. تا این تاریخ روش شاه مانند رئیس خودرای یک کمپانی بود که نظریات خود را برای پیشرفت کارش بدون توجه به رای و نظر دیگران اعمال می‌کند. ولی پس از پایان دوران رونق اقتصادی و بروز مشکلات جنبی آن، شاه متوجه این واقعیت شد که کار بزرگتر از آنست که خود او به تنهایی بتواند آنرا اداره کند. در اواخر همین سال (۱۹۷۶) من متوجه این

مطلب شدم که شاه درباره مسائل جاری کشور، بخصوص در زمینه اقتصادی با اعضای دولت خود و مسئولین امر بطور جدی مشورت می کند و برخلاف سالهای گذشته به آنها اجازه می دهد نظرات خود را آزادانه بیان کنند.

در زمینه سیاسی هم علائم بهبود و پیشرفت‌هایی احساس می شد. طبقه روشنفکر هنوز نسبت به حزب رستاخیز بدبین و بی اعتنا بود، ولی بنظر می رسید که شاه بطور جدی درصدد دمیدن حیات تازه‌ای در کالبد این حزب است. انتخابات مجلس جدید ایران که برای نخستین بار در اواسط سال ۱۹۷۵ با سیستم تک حزبی انجام شد با وجود محدودیت رقابت بین کاندیداهای تعیین شده از سوی حزب، در این محدوده بالنسبه آزاد بود. در نتیجه این انتخابات بسیاری چهره‌های تازه وارد مجلس شدند، که از آنجمله تعداد زیادی افراد تحصیل کرده طبقه متوسط، کارگران ماهر و کشاورزان بودند. در بعضی از شهرستانها من این واقعیت را از نزدیک لمس کردم که حزب رستاخیز بتدریج به یک عامل مهم و موثر سیاسی تبدیل می شود و مقامات دولتی در محل نمی توانند وجود آنرا نادیده بگیرند. جمشید آموزگار در اکتبر سال ۱۹۷۵ به دبیرکلی این حزب منصوب شد. آموزگار نفوذ سیاسی چندانی در میان مردم نداشت، ولی بعنوان یک دولتمرد شایسته و مطلع و تیزهوش شهرت داشت و مهمتر از همه اینکه فردی مستقل بشمار می آمد و کمتر از همکاران دیگر خود لکه نوکرماپی و تملق و چاپلوسی نسبت به شاه را گرفته بود. خود او روزی بمن گفت که شاه پانزده سال مهلت برای تبدیل حزب رستاخیز به یک نیروی واقعی مردمی در نظر گرفته و آرزومند است که این حزب بتواند خلاء سیاسی ناشی از خروج او را از صحنه پر کند. البته هنوز علائمی از تبدیل حزب رستاخیز به یک عامل کنترل کننده دستگاه دولت بچشم نمی خورد و مقامات حزبی در مراحل تصمیم گیری نسبت به مسائل مملکتی نقش موثری بازی نمی کردند. بهر حال در اواخر سال ۱۹۷۶ تاحدی از بدبینی اولیه من نسبت به حزب رستاخیز کاسته شده بود.

بموازات این تحولات، در گفتگوهای خصوصی و دوستانه با ایرانیانی که با آنها آشنا شده بودم این احساس بمن دست می داد که ایران یک حکومت پلیسی با معیارهایی که ما از حکومت‌های دیکتاتوری در دست داریم نیست. ایرانیان تحصیل کرده در گفتگوهای خصوصی، بخصوص با خارجی‌ها لحن انتقادی تند و کوبنده‌ای داشتند. آنها از برنامه‌های شاه انتقاد نمی کردند، و لبه تیز حملاتشان متوجه مقامات مسئول دولتی بود که بعقیده آنها عرضه و لیاقت اجرای این برنامه‌ها را نداشتند. این انتقادهای در مهمانی‌ها و مجامع عمومی هم با صدای بلند عنوان می شد و کسانی که این مطالب را عنوان می کردند اهمیتی نمی دادند که چه کسانی حرفهای آنها را می شنوند. این آزادی بیان در چهره اطمینانی در یک جامعه بسته و فاقد نهادهای دمکراتیک بشمار می آمد. آزادی دیگری که مردم ایران از آن برخوردار بودند آزادی مسافرت به خارج و نقل و انتقال ارز بود. در اواسط سال ۱۹۷۶ طبق برآوردهای ما ماهانه در حدود یک میلیارد دلار پول بوسیله بخش خصوصی و اشخاص حقیقی از ایران بخارج منتقل می شد که خود علامت بدی برای اقتصاد ایران و نشانه احساس عدم امنیت بود. با وجود این همین آزادیها برای کسانی که توانائی سفر به خارج یا خرید خانه و ملک در اروپا و آمریکا را داشتند فرصتی فراهم می ساخت تا چندی از فضای تنگ و محصور رژیم بگریزند و نفسی تازه کنند. همین قدر آزادی برای مردم بسیاری از کشورهای دیکتاتوری جهان، نظیر ممالک کمونیست غبطه انگیز بود.

طبقه مرفه به زندگی خود در رفاه و آسایش راضی بودند و انتقادات آنها از رژیم از حدود مجالس مهمانی و اطاق پذیرائی تجاوز نمی کرد. آنها مانند همه مردم ایران به زندگی با ساواک و فقدان آزادی و عدم تامین عادت کرده بودند. آنها هم مانند بسیاری از ایرانیان بطور طبیعی به قدرت و نظام حاکم بدبین بودند، ولی وضع موجود را تحمل می کردند. آنها هم مثل همه ایرانیها بیشتر به منافع شخصی خود می اندیشیدند و تا آنجا که می توانستند از دخالت در